

که بچوب رای و عقیدتی است همانا نافع در این رای صادق است در صورتیکه این مردم مشرک باشند آنوقت باید به  
این سیرت و عقیدت بود لکن در این ادعا کاذب است چه ایشان از مشرک برائت دارند اما به نغم و احکام کافرند  
و برای ما خون ایشان مباح نیست و ازین پرده بر حرام این صفا گرفت خدای از تو پزار است که در اینجا تقصیر  
آمدی و از این زرق پزار است که غلو در زید دیگری گفت خدای از تو و از وی هر دو پزار است پس آن مردم متفرق شدند  
و خراج و شکست و حشمت این زرق و جمعیت او نیز گرفت و در اهواز اقامت گزید و همی باج گرفت و در کار خویش مصروف  
آورد و از این پس روی بصره نهاد تا بجز نزدیک شد چون عبدالمقدین حارث دالی بصره این خبر بشنید مسلم بن  
عبس بن کزیم بن ربیع را که از مردم بصره بود بدفع او امور حسنه نمود چنانکه بخواست خدا مرقوم شود

# بیان تولد مختار بن ابی عبید ثقفی علیه الرحمه و چگونه حال و بد است آمد نسب او

تولد مختار و نسب او  
و بیان امر او

کیان بیع کوفه  
و سکون بایر

مختار بن ابی عبیده و برادری ابی عبید بن مسعود بن عمیر بن عقیله بن غنم ثقفی کاتبی با با اسحق و عقب بکیان است  
و چون صاحب شرط او گنیش بود عمره نامش کیان لقب کردند و بعضی بر آنند که بنام کیان مولای علی بن ابیطالب  
علیه السلام نامیده شد و کیان همان کس باشد که مختار را بطلب خون حسین علیه السلام و قتل کشندگان آنحضرت  
امالت می کرد و محرم سهر مختار در هر کار مشیر و مشاور بود و از دشمنان امام حسین علیه السلام هر کسی را بدد ماری نمودند  
و در هر خانه یا مکانی بود بر وی قیامت و آسزای اقامت ویران می ساخت و هر که را در آنجا بیافت از آدمی یا جان داری دیگر  
تقل رسانید هر خانه که در کوفه دیران پشاده بود آن خانه نبود که ابو عمره ویران کرده بود و اهل کوفه از آن پس ضربه شل  
کرده بودند و اگر کسی پیشانی در خانه آن نهادی میکشید همانا ابو عمره در سرای او در آمده است چندانکه این شعر اشعری گوید

ابلیس بما فیه خیر من ابی عنبره  
انغویاتک و بطغیاتک و لا یطغینک کفره

پدرش ابو عبید بن خویست تازی نامجوی در جبال نخاح در درو جماعتی از سنوان قبیله اش را بدو نام بردند پذیرفتار  
نشد تا شبی در عالم خواب با وی گفتند زوج دو دینه الحسنه الحنفیه تا دستخوش ملامت بیج نکوش کرناشی ابو عبید از  
خواب خویش با دوستان و مساز را زک شود گنشد تا آنچه فرمان یافتی کار کن پس دوه و شرد و هب بن عمر بن مویب  
را در حال نخاح در آورد و چون در آنجا را بار و ار شد گفت در خواب دیدم تا عالمی همی گفت ابشر بحی بالولید  
اشبه شیء بالاسد اذا الرجال کبکد ففانلوا علی بلد کان له حظ الاسد و چون مختار را از او پدیدار  
شد همانکس که مادرش را در خواب نمودار شد و بیامد و گفت انہ قبل ان یترعرع و قبل ان یتشبع فلیل  
المناع کبر التبع بدان پلای آن پیش که ربیعان شباب کیر و از جوانی در غنای بهره یاب کرد و در شیدا مور و جگر  
در بخور نشود و متابعانش بسیار باشد و هر چه کند او را نرم کردن شوند و در او ان کودکی او را فرود تن کردند و در  
مادر او چند تن فرزند پدیدار شد مختار و بیره و ابو عبید و ابو الحکم و ابو امیه و تاد مختار در تمام الهجرة روی نمود پدرش شیخ  
شعبان روزگار بود چند نگه گویند با خالد بن الولید درسی و قعه حاضر شد در زرم و او در زمان عمر بن الخطاب  
بپایه ای سیاه اسلام نامبردار گشت و چون مختار میزده ساله شد با پدرش در توقیس الناطف حاضر شد

که در خبر شدت  
و شدت

# احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۵۲۴

دو پیوست در میدان کارزار آماده قتال کرد و غمش سعد بن مسعود را منع فرمود در بخارا انوار از اصبح بن نباته فرود  
است که گفت مختار را بر زانوی حضرت امیر المومنین علیه السلام نکران شدم که دست مبارک بر سرش میکشید و بی  
فرمود یا کتیس یا کتیس از نیردی مختار را کیسان خواندند و جماعت مختاریه را که بد و منسوب بود مذکبیانیه خواندند چنانکه  
انجاعت را که بوسی بن جعفر علیها سلام متوقف میشوند واقفیه و انانکه با سمعیل برادر آن حضرت معتقد میشد سمعیلیه  
نامند و کذاک غیر ذلک و مختار همانکس باشد که مردم را بجهت دعوت میکرد و آنرا که بقصدت او میرفتند کیسانیه  
خواندند با آنکه چون ابو عبید در وقعه جسر در زیر پای پیل سپت گشت و بعد از چندی مداین مشوح شد سخن الخطاب سعد بن  
مسعود برادر ابو عبید را بامارت آندایار نامبردار کرد آندید مختار بملازمت عم بزکوار روزگار همی نهاد و روز تار و زبانه  
و دلیری پیش تاز و کردی سرافراز کردید از هیچ چیزیم نداشت و بمعالی امور و جلالی جهام جنک در انداخت و او را  
عقیلی وافر و جوانی حاضر و جودنی عظیم در خاطر و دارای خلال با ثور و ذهنی بچو و سخا و موفوره بود بفرست جلی از  
خفایای امور و قوف یافتی و بعلو عمت تقب السباق مفاخرت از میدان جلالت برداشتی و با حدس صائب و فکر  
ماقب پشت و روی کار را با زدنستی از هیچ مبارز روی بر تافتی و در میدان جنک چون نیک تیز چنگ بتافتی و بی پروا  
تجربت و دشمنندی شداید امور را آسان گردانیدی و باره مرام را در لگام آوردی و با اینچنین فصاحتی پریدن از لغزش  
و بلاغتی مصون از نگویش داشت اگر سخن به نثر آوردی سجع بود و اگر بقصا راوردی تفوق جستی با جانی ثابت ممتاز و  
لسانی ناطق سرافراز بود هرگز در کاری ندس نزد جز نیک بصواب رفت و تفرستی نمود جز اینکه بهره یاب شد و اگر خرابی بود  
بیکونه و دارای مفاخر منکشت و امیر امراد عساکر میشد شیخ جلیل بارع و بیل فاضل صغیر بن محمد بن نمایمیکه بدعم مختار را حضرت  
ولی کرد و صلوات الله و سلامه علیه عامل مداین فرمود و لکن خیر با خبر سابق مخالف است مگر اینکه کونیم آنحضرت دیگر باره  
او را امارت مداین داد چه سعد بن مسعود و عم مختار چنانکه ناقصین اخبار نوشته اند در زمان عثمان و امیر المومنین علی علیه السلام  
بدستور سابق در مداین حاکم بود با آنکه ابن نمایم فرمایند مختار با عم خود روزگار مینهاد تا کاهی که مغیره بن شعبه از جانب معاویه  
بامارت کوفه سپارد مختار را کوفه مدینه شد در آنجا در مجلس جناب محمد بن حنفیه حضور یافت و احادیث و اخبار فرکر رفتی و  
چون بکوفه مراجعت کرد یک روز با مغیره امیر کوفه سوار شد در بازار عبور داد ناگاه مغیره گفت کاش برای این شهر  
خارتی و از آن پس جمعیتی روی دادی همانا بر کله علم دارم که اگر کسی دامان فتوت و مردی برگر بر کشد و بانگ در کند  
با اینکه در آنحال رئیس دشمنانی برای نیردم نخواهد بود همه کس او را متابعت نمایند بخصوص مردم اعاجم یعنی آنکس که  
جزوب هستند و چون چیزی بایشان بازگویند زودتر قبول میکنند مختار گفت ای عم بن کلمه صیت گفت برای حضرت ل  
محمد صلی الله علیه و آله در مقام است صابر برآیند چون مختار این سخن شنید و در خاطر سپرد دیده بر آن فرودشت  
و همچنان در ولش بود و از آن پس بفضل آل محمد و نشر مناقب علی و حسن و حسین صلوات الله علیه هم سخن نیراند گفت  
عبد از رسول خدای از همه کس بخلاف و امارت امت سزاوارتر اند و از آنچه بر ایشان فرودگشته بود آنها را اند  
و تا هم نمیدانید تا یکی روز با معبد بن خالد جدی ملاقات کرد و گفت ای معبد همانا اهل کتب گفته اند که در کتب خوشین  
یا فته اند که مردی از قبیله ثقیف ستمکاران را بجزا بدگشت و ستم دیدگان را حضرت خواهر کرد و خون مستضعفین را بجزا بد  
و ادصابانیزدم را مرقوم داشته اند هر صفتی که برای او تقریر داده اند بجزا برادر خویش نکران هشتم کرد و خلعت



# احوال حضرت سیدنا حدین علیه السلام

۵۲۴

در این وقت در میدان کارزار آماده قتال کرد و عیش سعد بن مسعود او را منع فرمود در حصار انوار از اصبح بن نباته فرود  
است که گفت مختار را بر زانوی حضرت امیرالمومنین علیه السلام نکران شدم که دست مبارک بر سرش میکشید و همی  
فرمود یا کئیس یا کئیس از نیروی مختار را کیسان خواندند و جماعت مختاریه را که بد و منسوب بود مذکبیانیه خواندند چنانکه  
انجاعت را که مپوسی بن جعفر علیه السلام متوقف میشوند واقفیه و انانکه با سمعیل برادر آن حضرت معتقد باشند سمعیلیه  
نامند که ذلک غیر ذلک و مختار همانکس باشد که مردم را بجهت دعوت میکرد و آنرا که بعقیدت او میرفتند کیسانیه  
خواندند با آنکه چون ابو عبید در دقه جسر در زیر پای پیل سپت گشت و بعد از چندی مداین مشوح شد هم بن الخطاب سعد بن  
مسعود برادر ابو عبید را بامارت آند یار نامبردار کرد آند مختار بمبارت غم بزرگوار روزگار همی نهاد و روز تار و زیاده  
و دلیری پیش تاز و کردی سرفراز کردید از هیچ چیز بی نداشت و بمعالی امور و جلال همایم جنک در انداخت و او را  
عقلی وافر و جوانی حاضر و جودنی عظیم در خاطر و دارای خلال با توره و هشی بچود و سخا و موفوره بود بفرست جنلی از  
حقایق ای امور و قوت یافتی و معلومت تصب الساقی مفاخرت از میدان جلالت برداشتی و با حدس صاحب د فکر  
ماقب پشت و روی کاره را باز داشتی از هیچ مبارز روی بر نتافتی در میدان جنک چون بلنک تیز جنک با ختی و به سیرد  
تجربت و دشمنندی شداید امور را آسان گردانیدی ز باره مرام را در لگام آوردی و با اینچ فضا حتی بیرون از لغزش  
و بلاغتی مضمون از نگوش داشت اگر سخن به نثر آوردی مستح بود و اگر تقصیر آوردی تفوق حتی با جانی ثابت ممتاز و  
لسانی ناطق سرفراز بود هرگز در کاری حدس نزد جز اینکه بصواب رفت و تقصرتی نمود جز اینکه به رویاب شد و اگر ضرایب بود  
اینگونه دارای مفاخرت گشت و امیر امراء و عساکر میشد شیخ جلیل بارع و بیل فاضل جعفر بن محمد بن مامیکو بدغم مختار را حاضر  
ولی کرد که رصلوات الله و سلامه علیه عامل مداین فرمود لکن اخیر با خبر سابق مخالف است مگر اینکه گوئیم آنحضرت دیگر باره  
او را امارت در این داد چه سعد بن مسعود غم مختار چنانکه ناقصین اخبار نوشته اند در زمان عثمان و امیرالمومنین علی علیه السلام  
بدستور سابق در مداین حاکم بود با آنکه ابن ممامیفر ماید مختار با غم خود روزگار مینهاد تا مگاهی که مغیره بن شعبه از جانب معاویه  
بامارت کوفه سپارد مختار را ز کوفه مدینه شد و در آنجا در مجلس جناب محمد بن حنفیه حضور یافت و احادیث و اخبار فرکرنتی و  
چون بکوفه مراجعت کرد یک روز با مغیره امیر کوفه سوار شد در بازار عبور داد ناگاه مغیره گفت کاش برای این شهر  
خارتی و از آن پس جمعیتی روی دادی همانا بر کله علم دارم که اگر کسی دامان فتوت و مردی برگر بر کشد و بانک در آن  
با اینکه در آنحال رئیس و شبانی برای نیردم نخواهد بود همه کس او را متابعت نمایند بخصوص مردم اعاجم یعنی آنکین که  
جزوب هستند و چون چیزی بایشان بازگویند و در تر قبول میکنند مختار گفت ای غم این کلمه چیست گفت برای حضرت آل  
محمد صلی الله علیه و آله در مقام است صابر برآیند چون مختار این سخن شنید و در خاطر سپرد و دیده بر آن فروداشت  
و همچنان در دلش بود و از آن پس بفضل آل محمد و نشر مناقب علی و حسن و حسین صلوات الله علیه هم سخن میراند همی گفت  
عبد از رسول خدای از همه کس بخلاف و امارت امت سزاوارتر اند و از آنچه بر ایشان فرودگشته بود انهارانده  
و تالم مینماید تا یکی روز با معبد بن خالد جدلی ملاقات کرد و گفت ای معبد همانا اهل کتب گفته اند که در کتب خویشین  
یا نه اند که مردی از قبله تعقیف ستمکاران را بجزا بدگشت و ستم دیدگان را نصرت خواهد کرد و خون ستمغین را بخوابد  
و او صاحب این مردم را مرقوم داشته اند هر صفتی که برای او تقریر داده اند بجز او را در خویش نکران همم کرد و خلعت

# ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۲۵

یکی اینکه نوشته اند این مرد بن جوینت و اینک از شصت سال پیشتر روزگار سپرده ام و دیگر اینکه نوشته اند روی لیسر  
ست و چشمش ناخوش و ناخوب است و من انتخاب بنیده ترم معبد گفتم اما در باب سن و سال همانا آنکه در سن  
شصت سالگی یا هفتاد سالگی باشند نزد مردم نیزمان در شمار جوانانست اما از باب حدت پیش سلامت چشم تو  
همانا تو از عواقب امور چه خبر داری شاید خدا تعالی حادثه برانگیزد که این پیش را کمال و طالی افتد و مختار بر آن حال بود  
تا معویة برود و یزید پدید بر جایش بنشیند و حضرت امام حسین علیه السلام جناب مسلم بن عقیل رضوان الله علیه با  
بکوفه فرستاد و مختار بن ابی عبد بنجار را در سرای خویش منزل داد و این زیاد به مختار برآشت و ضربتی بر چهره اش  
فرد آورد و چنانکه از خدمت آن حضرت چشمش را آسیب آورد و خبر اهل کتب در باره او مطابق شد چنانکه سحر است  
خدا مذکور شود و قسمم هر وقت گوید در اینجا تقریر بسین بی تا من نشاید بود چه که مختار این سخنان را مستقی قبل از آن  
معویة بر زبان آورد و بیرون شدست ساله و متجاوز از آن خواهد بود زیرا که این غنا تولد او را نیز در عالم الهجره نوشته و نیز  
در چنین موقع میان مختار در سن خویش از روی تخمین نبوده است بلکه از راه تحقیق است و الله اعلم

## پان عتاید طبقات مردم در حق مختار بن ابی سعید و باره اخبار و آرد

مردم شیعیان یا در حق مختار عقاید مختلفه است و اخباریکه از ائمه اطهار سلام الله علیهم با ثور است و مسطور است  
مختلف است غالب اخبار و عقاید بر آنست که تفضل حضرت ائمه علیهم السلام رستند و خواهد بود اکنون بیاره جناب  
مختلفه داده اشارت میرود تا حقیقت حال او در خدمت اولی الالباب بکشوت آید چنانکه در کامل ابن اثیر و اغلب تاریخ  
مفسر است که در آن هنگام که معویة با جمعی از زعمای شام گفت هر کس از شما بر تدریج که تواند حسن بن علی علیه السلام  
را بقتل رساند در ازای این خدمت یکصد هزار درهم بدو عطا کنم و او را سه دارمیک انبوهی از لشکر شام گردانم و نیز یکی  
از دخرای خود را با وی تزویج نمایم چون این خبر بحضرت امام حسن علیه السلام سپوست بخت و حراست وجود مبارک  
پرداخت و زرجی در زیر لباس پوشید و بار عایت مراتب احتیاط مردمان را نماز میکزاشت و قتی یکی از اشرار  
تیری بسوی آنحضرت بگند لکن بواسطه آن البسه و احتیاط بر بدن مبارکش کارگر نشد تا در سا باط مداین یکی  
از آن مردم ملعون فخری مسموم با آنحضرت بزد و آنزخم کارگر شد و آن امام و الامام علیه السلام بفرمود تا آنحضرت  
به بطن جوچی که در امارت سعد بن ابی مسعود عم مختار بود عدول دادند و بقولی صاحب جلیب السیر آنحضرت را در بوا  
مداین زخم زدند و امام حسن علیه السلام قصر ایض را بمن مقدم مبارک رشک فلک آنحضرت فرمود این وقت مختار  
که در آنحضور حاضر بود با عم خود گفت بیاتما حسن را ما خود داریم و معویة بسیاریم تا معویة امارت عراق را با ما گذارد  
عش برآشت و او را دشنام گفت و مردم شیعه ازین سخن آشفته و بقتل مختار بهم آمنگ شدند سعد بن مسعود  
چون اینحال بدید چندان با مردم شیعی مباحطت و نرمی و عطوفت کار کرد تا پیش از آن آشوب فرود آورد  
و از ایشان منسلت کرد که ازین جنایت و حسارت مختار در گذرند و ایشان در گذشتند و حضرت امام حسن علیه السلام  
از روی حجب و طاعت فرمود و ای بر شما موکند با خدای که معویة در آنچه برای کشتن من با شما ضمانت کرده است

# احوال حضرت سید ساجدین علیه السلام

فانخواهد نمود و از حدیث دازین پیش نیز مسطور گردید که نامه او را حضرت امام زین العابدین علیه السلام پاسخ  
نوشت و او را دشنام داد و نیز محمد بن خلفیه فرمود با وی همان معاشرت کند چنانکه در بحار الانوار سند حضرت  
جعفر علیه السلام میرساند که فرمود مختار بن ابی عبیده مکتوبی بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهم معروض  
پدایای عراق تقدیم نمود چون فرستادگان مختار بر سرسرای آنحضرت وقوف یافتند و رخصت شرف اندوختی  
خواستند فرستاده آنحضرت بسوی ایشان پیام داد که فرمود *اَمْبِطُوا عَنِ ابْنِ فَارِجٍ لَا اَقْبَلُ هَذَا بِاللَّذَائِبِ*  
*وَلَا اُفْرَکُهَا* و در شوید از سرسرای من چه من بدایای دروغگویمان را نمی پذیرم و مکاتیب ایشان از اثر است نیز فرمایم چون  
فرستادگان مختار بر نیخال نگران شدند آن مکاتیب را تغییر داده با ستم ممدی محمد بن علی یعنی محمد بن حنفیه نوشتند  
ابو جعفر علیه السلام میفرماید *وَاللّٰهُ لَفَذَ کَتَبَ لِیْهِ بَکِیْنًا بِمَا اَعْطَاهُ فِیْهِ شَهْبَا اِنَّمَا کَتَبَ لِیْهِ ابْنُ خَبْرٍ*  
*مَنْ دَلَسْتِیْ وَ مَشْتِیْ* ابو بصیر میگوید با آنحضرت عرض کردم معنی شعی عارف استم معنی شعی را ندانم فرمود شعی  
معنی حیا است علامه مجلسی میفرماید در کتب لغتی که نزد ما موجود است شعی را نیا ششم ردیکرد بحار الانوار مسطور است که  
شیخ حسن بن سلیمان در کتاب المختصر میگوید که آنکه اندوختی مختار بن ابی عبیده یکصد هزار درهم برای حضرت علی بن الحسین  
علیهما السلام بفرستاد و آنحضرت گروهی را که از وی بیخبر بود نیز پیشکش بود که بازگردانند پس آن دراهم با رویت المال  
بگذشت و چون مختار قبل رسید آنستان را بعد الملک بن مردان بر توهم فرمود عبدالملک در جواب نوشت این دراهم  
بگیر که ترا پاکیزه و گوار است و حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما مختار را لعن فرمود و میگفت بر خدای در پادروغ  
می بست چه مختار را کمان میرفت که بدو وحی میشود مرزبانی در کتاب الشرا میگوید که مختار را عزمی بود که جبرئیل نام داشت  
و بر حسب رسم عادت کاهی کفتی که جبرئیل مابین چنین گفت و من با جبرئیل چنین گفتم ازین روی اعراب مردم با وی  
نشین را کمان بمیرفت که جبرئیل علیه السلام بر وی فرود میشود با هم کلام مینمایند مختار با این کار در آن جمعیت  
که در آن مردم بیدار شد بر ایشان غلبه یافت تا کاهی که امور و مقام را با نظام داشت و با عز ازین و نصرت درین  
و تقویم بنیان حق و تخریب بنای باطل قیام و در زین تیر و بحار الانوار از حضرت صادق علیه السلام مسطور است  
که فرمود چون خداوند خود جل خواهد اولیای خویش را نصرت فرماید و او همیشه از بارگشود ایشان را شکر بخورد و یاد  
کند چون نصرت خویش را بخواند آن نصرت را با اولیای خود خواند و نماید و خدا تعالی نصرت یحیی بن زکریا علیه  
اسلام را بدست یاری ثبت نصرت مقرر ساخت و دیگر در کتاب مذکور از علی بن دراج ماثور است که دو وقتی مختار او را  
در پاره اعمال خود عامل ساخته بود و در پایان کار او را گرفت و برندان در افکند و مالی از وی مطالبه می نمود تا یکی  
روز او را در بصره بن غالب را بخواند و هر دو تن را بقتل تهدید نمود بشر بن غالب مردی زیرک و متغیر الحال بود مختار  
گفت سوگند با خدای تو بر کشتن ما پیرد ز غیثوی گفت ما در بمانت نبشید از چه روی بر شما غالب و قادر نیستیم با  
اینکه هر دو تن در چنگ من و حبس من اسیر مبتدی گفت اریں روی که ما را در حدیث رسیده است که تو وقتی ما را  
خواهی کشت که بر دمشق فرود شوی اینوقت ما را بر سر پله آن میکشی مختار گفت راست میگوئی و این سخن دروغ تصدیق  
نمود و کتبت در حدیث وارد شده است علی بن دراج گوید چون مختار کشته شد هر دو تن از حبس او بیرون آمدند  
علامه مجلسی میفرماید قاضی فی باب معجزات الباقیه علیه السلام لکن را تم حروف اجمالاً تخصی فرود در ذیل معجزات آنحضرت

مسطور

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

مستور ندید و الله اعلم و اما اخباریکه در تفسیر مختار دارد است بسیار است چنانکه بیاره اشارت میرود و بعضی نیز از بی  
 حالات او ذیل معجزات امام زین العابدین علیه سلام و احوال زید شریف علیه الرحمه نوحه است خدا مستور میاید در بحار  
 الانوار از عمر بن علی بن حسین مستور است که چون سر این زیاد و عمرو بن سعد علیه اللغه با حضرت علی بن حسین علیه السلام  
 در نزد آنحضرت سرسجده نهاد و قال الحمد لله الذی اذک ثارنی من اعدائی و جزئی المختار و خبر  
 فرمود سپاس خداوندی که از ک نوس من فرمود و جزای منست بر بنی ماب و دیگر از چار و دو بن المنذر مروی است که  
 حضرت ابیعبید الله علیه سلام فرمود و ما املشظنقنا هاشمیه و لا اخضبت حتی بعث الینا المختار  
 بر و نیر الذین قتلوا الحسین عم یعنی بعد از وقوعه در کربلا شهادت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه بیچ زانی  
 تا شش در میان مامون ششانه نیز و خضاب نغمه و تا کما همیکه مختار سه نامی آنرا که با حسین علیه سلام قتال داد بودند  
 مدینه فرستاد و هم در آن کتاب از عمر بن علی مستور است که مختار بیست هزار دینار بحضرت علی بن حسین علیه السلام  
 فرستاد و آنحضرت قبول نمود و از آن وجه ساری عقیل بن اسطالب و ساری خودشان را که دیران شده بود و میان فرستاد  
 و از آن پس نیز چهل هزار دینار تقدیم کرد و این بعد از ظهور پاره کلمات بود که از وی آشکار شد لا جرم آنحضرت  
 باز پس فرستاد و نپذیرفت و این از آن روی بود که بر آنحضرت کذیب مینمود و محمد بن حنفیه قائل شد چنانکه از حضرت  
 امام جعفر صادق علیه سلام مروی است که فرمود مختار بر علی بن حسین سلام الله علیه دروغ می بست و نیز  
 در بحار الانوار از سید مستور است که حضرت امی جعفر علیه السلام میفرمود لا تسبوا المختار و فانه یقتل فلاننا  
 و طلب بنا و زواج اراملنا و قسم قینا المال علی العشرة یعنی و شام مختار ندیدید چه او کشیدگان  
 مارا کبشت و خون مارا کبشت و ارامل مارا زن و شوی داد و در هنگام عسرت در میان مال قسمت کرد و هم در آن  
 کتاب از عبد الله بن شریک مستور است که در روز عید نحر حضرت امی جعفر علیه السلام مشرف شدیم و در آنوقت  
 آنحضرت کجی فرموده با حضار حلق امر نمود پس در حضور مبارکش نشستیم و ایحال شیخی از مردم بصره داد و خوا  
 تا بچشم دست های بوشش مختار جوید آنحضرت او را باز داشت نگاه فرمود تو کیستی عرض کرد ابو محمد حکم بن مختار بن  
 ابی عبیده ثقفی هستم و از خدمت آنحضرت با عادت میورزید آنحضرت دست مبارک را بدو بر کشید چنانکه همی خواست  
 از آن پس که او را منع فرموده بود و اما ان مبارکش نشانده نگاه عرض کرد در میان در حق مختار پدرم بسیار سخن میگویند  
 و کرده اند سوگند با خدای قول قول تو است و سخن همان است که تو فرمائی فرمود مروان چه میگویند که کتاب است  
 اما تو هر چه بفرمائی و مرا مکنی پذیرم یعنی آنچه تو در باره پدرم بفرمائی همان را صحیح میدانم و مقبول میشمارم  
 فقال سبحان الله اخبرنی انی ان مهرانی کان مما بعث به المختار ا و لم یب دوزنا و قتل  
 فانینا و طلب بدیماننا فرجه الله و اخبرنی و الله انی انه کان لیسر عندنا فاطمه بنت علی  
 لها الفرائش و بیٹی لها الوسائد و منها اصابا کذب رحیم الله اباک رحیم الله  
 اباک ما نرک لنا عند احدی الا طلبه فقل فلاننا و طلب بدیماننا فاطمه بنت علی  
 امام علیه سلام فرمود بزرگ و منزهه است خدای خبر داد مرا پدرم سوگند با خدای که هر دو من از جوئی بود که  
 مختار بسوی پدرم تقدیم کرده بود آیا مختار خانه های ما را ساخت همانا کشندگان مارا کبشت و خون مارا کبشت

مختار از بیکویند

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۲۸

خدای رحمت کند او را سوگند با خدای پدرم مرا خبر داد که محتاج برای اخذ حدیث ادراک خدمت فاطمه زهرا  
علی علیه السلام را می نمود و در تشریف آنحضرت میگوشتید و فرشتهها و بالشتها آناه و میساخت و اخذ حدیث می نمود  
خدای رحمت کند او را و این کلام را مکرر فرمود و فرمود حق ما را نزد یکس بجای کن داشت و مطالبه کرد  
و قلده را بگشت و خون ما را طلب کرد و این حدیث بوجه دیگر نیز ماثور است در آنجا مذکور است که تا سه روز  
برای مختار رحمت فرستاد و نیز از خبر دیگر که در مقام خود مسطور میشود که علی بن حسین علیهما السلام با محمد بن  
فرمود **قَدْ وَ لَقَبْتُكَ هَذَا لِأَنَّكَ فَاضِعٌ مَا شِئْتَ تَجِدُ نَجْمًا رَامِيرًا مَانِدًا وَ دُكْرًا مَنَاقِبَ ابْنِ شَهْرٍ شَوْشِدًا**  
حضرت اعبدا نه میرسد که فرمود **بِجُوزِ عَلِيِّ النَّبِيِّ عَلِيَّ الصِّرَاطِ بِنَلْوَةِ عَلِيٍّ وَ بِنَلْوَةِ عَلِيٍّ كُنْ**  
**وَ بِنَلْوَةِ الْحَسَنِ فَإِذَا نَوَّسْتُوهُ نَادَى الْمُخْتَارُ الْحُسَيْنَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِنِّي طَلَبْتُ**  
**بِنَارِكَ فَبَقُولُ النَّبِيُّ لِلْحُسَيْنِ أَجِبْهُ فَبَقَضَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَاتَهُ عُقَابٌ**  
**كَاسِرٌ فَخَرَجَ الْمُخْتَارُ حَمَمَةً وَ لَوْ شِئْتُ عَنْ فَلْبِهِ لَوْ جَدَّ جُتْمًا فِي فَلْبِهِ وَ نَزَّ مِنْ خَيْرِ كِتَابٍ**  
سرا از سمانه با بصورت وارد است که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم می فرمود **إِذَا كَانَ يَوْمُ**  
**الْفَيْهَةِ مَرَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِسَفِيرِ النَّارِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ**  
**عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَصَبَّحَ صَائِحٌ مِنَ النَّارِ بِرَسُولِ اللَّهِ غِثْنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ ثَلَاثًا فَلَا يُجِيبُهُ**  
**قَالَ فَبْنَادِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ثَلَاثًا غِثْنِي فَلَا يُجِيبُهُ قَالَ فَبْنَادِي يَا حُسَيْنَ يَا حُسَيْنَ**  
**يَا حُسَيْنَ أَنَا قَائِلُ أَعْدَائِكَ قَالَ فَبَقُولُ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِدَا حُجَّ عَلَيْنِكَ قَالَ**  
**فَبَقَضَ عَلَيْهِ كَاتَهُ عُقَابٌ كَارٍ قَالَ فَخَرَجَ مِنَ النَّارِ حَا مَعْلٍ مَعْنَى امْنِيَّتِ كَمَا فِي رُؤْيَا تَبَايَسَتْ رَسُولُ خُدَايَ وَ**  
علی و حسن و حسین علیهم السلام بر صراط و کنار و در رخ عبور دهند و چون در وسط صراط فرارند مختار از  
میان نار ناله برآورد و استغاثه نماید و پاسخ نیاید تا نامه مبارک حسین سلام الله علیه را بر زبان آورد و عرض  
کند یا ابا عبدالله من خون ترا از اعدای تو بچشم و قاتلین تو را بچشم رسول خدای با آنحضرت میفرماید فریاد  
و بیس امام حسن علیه السلام مانند باز شکایتی اختیار از نار سپردن آورد و در جناح رحمت فرو گیرد و این کلام  
مختار مانند خاکستر و زغالی فروخته باشد سماعه میگوید عرض کردم فدایت بشوم این شخص که اندکی از نار  
صیحه بر میکشد کسیت فرمود مختار است عرض کردم چگونه با آن فعال که از وی نمودار شد عذاب نار باید  
پاید فرمود از آنکه در قلب او آتین و دوتن چیزی است سوگند بانکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق مرموش کرد  
**لَوْ أَنَّ جَبْرَيْئِيلَ وَ مِيكَائِيلَ كَانَا فِي فَلْبِهِمَا شَيْءٌ لَا كَبَقْتُمَا اللَّهَ فِي النَّارِ عَلِيٌّ وَ جَوْهَرِيَّتُهُمَا**  
اگر در قلب جبرئیل و میکائیل چیزی آتین و دوتن باشد خدا تعالی هر دو را از روی بر آتش در آنکند معلوم باد  
که اگر ضمیر آنها راجع با امام حسن و امام حسین باشد معنی این است که اگر بعضی ایشان را در دل داشته باشد  
اگر دوتن منافق راجع باشد معنی این است که حب ایشان را در دل داشته باشد باین سبب آتش نیافتد و نیز در  
حدیث اول اگر مقصود از ضمیر آنها حسین علیهما السلام باشد دلیل بر اخراج او از نار است و اگر مرجع این ضمیر  
دوتن منافق هستند دلیل ادعای نار خواهد بود مگشوف باشد که این حدیث اخیر جامع بین تمام است اخبار و آورده

منقول



# ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

مقتضیات که پاره در مدح مختار و مستکاری او و بعضی بر قدح و گرفتاری دلالت مینماید چه ازین خبر پدید آید اگر  
چند مراتب ایمان و مدارج ایقان که از نبوده و در خروج نمودن نیز بالقصده از جانب آنکه دین علیهم السلام بر  
گذشته لکن سبب انجیزات کثیره که بردست او جادی گردیده و قلوب مؤمنان را مسرور و جزایتهای صدور و ریش  
را شفا آورد و عاقبت امر او بر شکاری و نجات می انجامد و در تحت این آیه شریفه در میاید **وَ اَخْرُوجُ اَعْرَافَ نَوَا  
بِدِ نُوْبَانِمُ خَاطِرًا عِلًا صَالِحًا وَاخِرُ سَبِّئًا عَسَى اللّٰهُ اَنْ يُّوْبَّ عَلَيْنَا عِلَّا هِيَ مَجْلِسِ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ** میفرماید اگر چه  
اصحاب را عقیدت چنانست که مختار مشهور و مستکار است لکن در شان او و حال او توقف دارم این نماز  
اللّٰهُ تَعَالٰی در رساله ذاب النصار فی شرح الثار میفرماید پاره از یاران خواست تا رشد مذکوره در عمل ثار و تقیه مختار  
سنگار آورم پس در مرتع اندیشه و چراگاه پندار همی بسیار شدم که ای از قبول این بار چون باره حردن رسیدن  
گرفتم و از پان حال او طلال همیشه شتم و گاهی بی پریشا میشدم تا گاهی که اصرار ایشان بر کشف این اسرار ناچار و با  
مانفی الضمیر و چارساخت و انتشار فضایل مختار را برای انیس و سمیر خود اختیار کردم چه او خاطر سید المرسلین را گلشن  
و دیده زمین العابدین را روشن نمود و جماعتی از بشتگان از زیارت قبر او و اشاعت فضل و مباحثت داشتند و میگفتند  
قائل ما بامت محمد بن حنفیه است و از علم به تقلید می گردیدند و از نشانهات او و تقیتهای آنرا خاندان رسول مجید و تقاضا  
سعید یادگاری در جهاد او را در راه دین و خوشنود داشتن زمین العابدین با او دیده انگاشته و این مناقب را از  
کردند همانا محمد بن حنفیه با اینکه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سالخورده علیه السلام تر بود هرگز خبر رضا  
و هوای آنحضرت حرکت نداشت و او را در همه چیز بر خود مقدم میداشت و در اطاعت او امر آنحضرت مانند اطاعت  
رعیت از امیری با جلال بود و آنحضرت را چنانکه خادمی نسبت بخدوم و لالی نسبت بمولای خود والا نمیشد  
و اینکه معتقد خدا را کردید نیز برای حصول راحت خاطر آنحضرت از حصول انگونه شداید و مشقت و شفای قلب  
مبارکش از انگونه رزیت و دلیت بود چنانکه کمال اطاعت و انقیاد او و قبول امامت آنحضرت در مقامات عدیده  
بخواست خدا اشارت یابد پس چگونه تواند بود که محمد بن حنفیه با آن علم و دانش از اطاعت آنحضرت مخالفت جوید  
با اینکه میدانست ولی دم و صاحب ثار آن امام عالی تبار یعنی جناب امام زین العابدین علیه السلام میباشد زیرا که  
مختار چون ملکی مطاع بخو نخواهی که استوار کرد و حایز آن فضل و فضیلت و جامع آن آثار و منقبت گردید که محکم  
از عرب و عجم و سحیک از سنی و شمر را بهره نکشت و ازین جمله بر اخرون مانند ابراهیم بن مالک اشتر و عنوان سپه  
علیهما درین بلوی با او مشارک و در این دعوی او را مصدق بود و ابراهیم نه انکس بود که در دین خود شک و  
ریب و در عقاید خود بصلاحت و چار باشد و در حقیقت در این مراتب حکم در حق مختار و ابراهیم واحد است را آنم خود  
گوید **نظفہ پاک** بیاید که شود قابل فیض در نه پر شک و بجلی تمام در این مقامات و مراتب این مردم اگر طرف حق  
و نجات را غالب شمارند از بزرگی خاندان رسالت بید نیست و ازین گذشته ما را بر دقایق و حکم اهل البیت سلام  
اللّٰهُ عَلَیْهِمْ چه علم و عرفان است ممکن است اگر در کذب سخنی فرموده باشند از روی حکمت یا ملاحظه وقت در گذر  
بوده و اگر مدح یا تصدیق فرموده اند نیز بهمان لحاظ بوده است شاید در پاره اوقات که از مختار کرداری نمود  
یشده پرون از موقوعه در زمان حیات یکی از خلفای جور دستخط ایشان موجب آزار و زبانه مسلمانان

در این کتاب در بیان مناقب آنحضرت و ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضیلت آنحضرت و ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان مناقب آنحضرت و ائمه اطهار علیهم السلام

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

و بدون میل و اشاره ایشان بوده و اگر تجبیدی رفته از آن بوده است که انکار را در مقام وقوع خود ننموده یا اگر تکذیبی فرموده اند شاید بملاحظه حضور پاره مخالفین بوده یا اگر تصدیقی فرموده و فقیهین حاضر بوده اند بقیه اینکار سعادت آثار که از محاربه روی داده بر سعادت و نجات او دلیل تواند بود آنرا که فی الحقیقه این افعال و اعمال او کیمه برای حصول قاصد دنیوی و مراتب سلطنت و امارت بوده است و برای تحسین همین طلب بر امام وقت دروغ می بستند یا بر خلاف امر او اقدام می نمودند و برای انجام جهاد خود طلب ثمار را اسباب می نمودند و محمد بن حنفیه را مهدی و امام می خوانند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نصرت می جست است عاقبت او پستی است و مذمت خواهد بود و اینها بر ضعف ایمان بلکه بر عدم ایمان و غصب مسد امامت دلالت خود بدو داشت و اگر بغیر ذلالت پسین باشد لابد عذاب و چاره خواهد بود فضل اهل بیت استکار خواهد شد چنانکه مذکور شد

## ذکر بعضی جناب و آرد که بر حسن و ظهور

## محمد بن ابی عبیده ثقفی و افعال او دلالت دارد

در بحار الانوار از تفسیر امام علیه السلام مسطور است قال امیر المؤمنین علیه السلام کان نبیاً یزیداً اظاعوا فاکرموا و بعضهم عصوا فعذبوا فکذلک نکولکم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چنانکه کرده نبی سراسر نماند با طاعت کرامت مذکور می دانند که بعضیت رفتند معذب شدند شما نیز چنان باشید عرض کردند یا امیر المؤمنین نایبان چه کنند قال الذین امرنا بغيرنا اهل البيت و تعظیم حقوقنا فحانوا و خالفوا ذلك و جحدوا خوفنا و استخفوا بها و فتلوا اولاد رسول الله الذین امروا باکرهمهم و تحببهم فرمود آنچه است بسند که بزرگ داشتند اهل بیت و تعظیم حقوق ما فرمان یافتند بخلاف فرمان کوشیدند و حق ما را انکار کردند و سبک شمردند و فرزندان رسول خدا را با کرام و دوستی ایشان مامور شدند مقتول ساختند عرض کردند یا امیر المؤمنین این جمله خواهد شد قال بلی خبراً حقاً و اخر کاتباً سبقتون و لکن هذبوا الحسن و الحزب فرمود آری خواهد شد و این خبری راست است و امری کائن است زود است که این دو پسر من حسن و حسین را خواهند کشت انگاه فرمود سبب الذین ظلموا و جزا فی الدنيا بسبب بعض من بسططه الله علیهم لئلا ینقام بما کانوا یفسقون کلما اصحاباً زود است که در یابید ستمکاران را از عذاب و نکالی در دنیا شمشیر پاره از آن فرودم که خدا تعالی او را بر ایشان نبردی انتقام کارهای ایشان را داده بسبب فسق که می نمودند چنان که نبی سراسر را نیز آن عذاب و بلیت و سیرت و غیره کردند نیز و کدام کس باشد قال غلام من ثقیف یقال له الخنار بنی عقیله فرمود پیری است از ثقیف که او را مختار بن ابی صیده خوانند و علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که بعد از این کلام پس از زمانی مختار بن ابی صیده متولد شد با بجد این خبر بحاج بن یوسف پیوست و کلام علی بن الحسین علیهما السلام را بشنید و گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله این کلام را فرموده و اما علی بن اسطالب همانا شک دارم که آیا از رسول خدا روایت کردی باشد و اما علی الحسین همانا گوید که با طویل را میگوید و تا بجان او فرقیه میشود انگاه گفت مختار را

# ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۵۳۱

هر کجا هست طلب کنید و بنیاد برید پس او را بگرفتند و نزد حجاج سپاردند حجاج گفت او را بر نطع سپارید و  
کردنش را بر بنید پس مختار را بر نطع جای دادند و همی غلامان بر فتنه و پامند و شمشیر نیاوردند حجاج بر هفت  
و گشت این تاتی و تراخی از هیت گفتند مفتاح خزانه ما پدید است این وقت مختار لب بر کشود و با حجاج گفت هرگز  
تو مرا میکشی و هرگز رسول خدای صلی الله علیه و آله دروغ نفرموده و اگر مرا میکشی دیگر باره امم زنده فرماید  
تا سید و هشتاد سه هزار تن از شما تقبل رسانم حجاج از این کلمات چون کرک درنده بر آشت و با یکی از دربانان  
گفت سیف خود را ب سیاف بازده تا مختار را بدمار رساند سیاف تیغ را بگرفت و حجاج بر چشم و دستیز و  
عجبت و شتاب همی بر افزود چون سیاف آنکس قتل مختار را نمود ناگاه بلغمزید و تیغش بر شکمش نشست و بر دم  
و مرده و سیافنی دیگر سپید دست بر آورد تا مختار را سر بر کمر گذرد می چنانش بگریزد که سر سپید و تیغش کرد مذکر  
دیدند و بگشتند مختار ب حجاج گفت تو مرا بقتل شوانی آورد ای حجاج مگر زده استمان نزارند بن معدان عدنان بخاطر  
نیآوری که چون شاپور ذو الاکتاف جماعت عراب را از تیغ میبرد و بنیان وجود ایشان را از بیج و بن میانند است  
نزار که از کثرت روزگار شیخی نزار و سال برده روزگار بود با فرزندانش بفرمود تا او را در زینلی در معبر شاپور  
بگذراند شاپور گفت کبستی و در اینجا از چستی گفت مردی از عرب هتم همی خواستارم اجازت فرمائی پرشی از  
تو آنم که سبب گشتن اینمردم بکناره چستی چه توانا نزار که مذنب و مفسد بودند بگشتی شاپور گفت از آن است  
که در کتب دیده ام که از صلب عرب مردی محمد نام با دید آید و دعوی نبوت کند و سلطنت عجم را ناپسندیدیم  
اکنون ایشان ز ما بود همی فرمایم تا وی از نسل ایشان پدید نیاید نزار گفت ای شاه اگر آنچه که از نظر سپرده اند  
در نگویان مردی بکناره را بجائی نماند دست بگشت و اگر آنچه برستی و درستی مقرون است اگر جهان بگله تیغ  
بران و زمین کسیره کوه تش نشان آسمان تباست ما بران حوادث نشان کرد ما بری چیزیکه حضرت ماری  
مقدر فرموده باشد گزند رسانند و البته این مرد بوجود سپاید و تو بر ابطال آن بدستیاری مال و رجال و  
قتل و قتال نبرد مندنشوی و هر چند از تمامت مردم عرب افزون از کیتن مانند این مرد بدید آید شاپور چون  
بن سخن شنید نیک بیندیشید بگفت این مرد نزار یعنی در اول بصدقت سخن میکنند و از خون عرب بگشت است  
حجاج تو نیز بدان که قضای میزدان بر آن رفته است که سید و هشتاد و سه هزار تن از شما را بگشم اگر جا بر مختار  
مرا بکش و گرنه کمش چه خدا تعالی یا مرا از گزند تو نگاه میدارد و با پس از آنکه مرا میکشی دیگر باره امم زنده میکردند  
هانا آنچه رسول خدای خبر داده است بحق و راستی و پیرون ز کثری و کاستی است حجاج بر این بگشت  
و با سیاف گفت او را بکش مختار گفت اینمرد هرگز بر این امر تسلط نیابد سخت دوست میدارم که تو خود  
مسئولی اینکار شوی تا ماری بچان بر تو مسلط شود چنانکه آن یک را کرد می گزند بگشت چون سیاف خوا  
مختار را بقتل رساند ناگاه مردی از خواص درگاه عبد الملک پدیدار شد و همی بانگ بر کشید ای سیاف از  
خون مختار دست باز دار و نامه عبد الملک را ب حجاج بداد نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم تا بعد ای حجاج  
... یوسف مرغی سپید که نامه بر کردن داشت و نوشته بودند تو مختار را بگشتی و با نیک قتل او هستی و آن گاه  
رفتی که از رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق خود حدیث میراند که دیری بر نگذرد که سید و

و سیاف

بند از هم باید بدین معنی در نظر آید

هشتاد و سه هزار تن از انصار بنی امیه بدست او بقتل میرسند چون این مکتوب را بنگری او را براه خویش گذارد و جز  
از در نیکی با او مباش چه شمار شوهر دایه سپردید بن عبد الملک بن مروان است و ولید در پیشگاه من شفاعت او  
سخن کرده است همانا اگر مختار آنچه گوید باطل است بخبری باطل و بختن خون مسلمی شاید و اگر این روایت بصحت  
مقدومت تکذیب قول رسول خدای را بچکس شود حاج ناچار مختار را بنا ساخت و مختار همی گفت زود  
است که چنین و چنان کنم و در فلان زمان خروج نمایم و از مردمان فلان مقدار بهلاک و دمار آورم و این شفاعت یعنی  
بنی امیه خوار و زار کردند و این مختار حاج پوست بفرمود و مختار را بگرفتند و سپا آوردند و بقتل او فرمان داد مختار گفت هرگز  
بر این امر مسلط نشوی آنچه در حضرت یزدان بجارت میرزی و آنچه از مختار میخواستی باز کردانی و در این سخن بودند که  
مرغی دیگر با کتابی دیگر از عبد الملک بر رسید نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم ای حاج منقرض مختار مباش پدید شو  
مرضعه سپردید است و اگر آنچه میگوید راستی است البته تو از کشتن او ممنوع خواهی شد چنانکه دانیا از قنات تحت  
انصر که خداوند مقدر فرمود بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند ممنوع کردید حاج او را بنا ساخت و سخت تهدید کرد  
که دیگر باره با کوفه سخنان مبادرت و معاودت بگوید و از آن پس نیز مختار بان کلام زبان همی کشود و خبر حاج  
پوست مختار مدتی پنهان گشت تا سر انجام او را بگرفتند و نزد حاج آوردند و چون بقتلش آمدند نمود نامه عبد  
الملک بر رسید حاج بفرمود و مختار را بزدان بردند و در پانچ عبد الملک نوشت چگونه دشمنی مجاہد را بخواستن  
میگیری که بنی کمان میرد که چندین هزار از انصار بنی امیه را بدمار میرساند عبد الملک کسی را بدو پیام کرد که تو  
مردی نادانی چه اگر آن خبری که در حق خود گوید باطل است بزم لازم است که بسبب رعایت آنکس که ما را خدمت میکند  
یعنی مرضعه سپردید او را از آن سرساییم و اگر بصدق درستی است زود باشد که او را بر ما مسلط یعنی چنانکه فرعون نوی  
علیه السلام را تربیت همی کرد تا بر فرعون مسلط شد حاج مختار را بدو فرستاد و روزگار بگذشت تا از مختار آنچه  
باید نمودار و آنکس که شاید نگویند کشت و در آن حال که علی بن الحسین علیه السلام از خبر مذکور با انحاب خود استان  
میفرمود عرض کردند باین رسول الله همانا امیر المؤمنین علیه السلام از ظهور مختار اخبار فرمود لکن فرمود این قضیه قتل  
در چه هنگام است فرمود آیا خبر ندیم باشما که چه وقت خواهد بود عرض کردند بفرمای فرمود ازین زمان  
که من سخن میکنم در فلان روز تا سه سال مدت خواهد بود و زود است که سر عیبه بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن  
را در فلان و فلان روز بپا دارند و ما مشغول طعام باشیم و در حضور ما گذارند و نظر ما بآن دو سر داشته باشیم و  
آنروز که آنحضرت ایشانرا خبر نموده بود فرارسید آنحضرت با اصحاب خویش بر فلان طعام جلوس فرموده  
بود ناگاه فرمود ای معاشر برادران ما خرسند باشید دل شاد دارید چه شما مشغول خوردن و ستمکاران بنی امیه  
در معرض کشتن بشد عرض کردند چه جای فرمود در فلان موضع مختار ایشانرا میکشد و زود است که هر دو  
سر را آورند چون آنروز فرارسید آنحضرت از نماز خود فراغت یافت و خواست برای تبادل طعام  
بنشیند آن دو سر منخوس را در حضور مسعودش پا آوردند چون بدید شکر خدای مجید سر سجده نهاد و فرمود  
سپاس خداوندی را که مرا نکشت تا بمن باز نمود پس شروع بخوردن و در آن سر تا نکردن گرفت و چون وقت  
که مقرر بود جلوا آوردند باز رسید و بسبب اشتغال خدام بان دو سر و خبران جلوا نیاوردند بنامی آنحضرت

# ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

عرض کردند چه روی مردی بترتیب جلوه نبرد افتد علی بن حسین علیهما السلام فرمود هیچ صلواتی شیرین تر ازینست  
 که ما را باین دو سر نظر است آنکه بقول میراثمومنین علیه السلام عادت گرفت وَمَا لِلْكَافِرِينَ وَالْفَاسِقِينَ  
 عِنْدَ اللَّهِ عَظْمٌ وَأَنْفٌ رِقْتَم حروف گوید حجاج بن یوسف در سال هشتاد و پنجم بولایت عراق نامه بردار شد در این  
 وقت نزدیک نسال از شهادت مختار برگزشته بود و نیز این خبر چند سال پیش از قتل مختار است و در آنوقت  
 معلوم نیست که حجاج عامل مکانی و حکمران شهری بوده باشد تواند بود که نسبت این مطالب بعامی دیگر و حاکمی  
 دیگر بوده است که معاصر انکلمات و اخبار مختار نبوده است و نقل حدیث شریف در او بیان دنویسندگان را  
 سهو یا شیانی یا فضا یا تصحیفی روی داده باشد والله تعالی اعلم و دیگر در بحار الانوار از کتاب کافی از عهد  
 بن سیمان ماثور است که با وی فرمود ما ذال سیرنا مکتوما حتی صار فی بدنی و لدی کبشان  
 فَخَدَّ ثَوَابِهِ فِي الطَّرِيقِ وَفَرَى السَّوَادِ یعنی سترامه وقت پوشیده است تا کاهی که بد دوست سپران  
 کیان در آنوقت ستره در کوفه و کوی و قرا سواد کوفه کشوف دارند و آن حدیث برآید و ازین پیش مطو کرده  
 که کیسان عقب مختار است و کیسانیه بد منسوب چنانکه فیروز آبادی و جوهری نیز در قاسم و صحاح اللغه اشارت  
 کرده اند تا صاحب مجمع البحرین میگوید بعضی از مردم عرب کیسان را معنی غدر میدهند و شاید مراد ازین حدیث نیز  
 باین معنی باشد ای اهل کیسان یعنی اهل العسدر

## ذکر حس کردن عبید الله بن زیاد لعنة الله عليه مختار بن ابی علیپده را و ثانی مختار بفرمان یزید پلید

صبر بر  
مخار

مختار را از گفتار خویش در گرفتن حضرت امام حسن علیه السلام و تسلیم بمعویه بن ابی سفیان در بخش قلوب شیعه ازین  
 اعلام و کیره پریشان حال و کوفه خاطر نیزست و در آن اندیشه بود که تا مگر کرداری شایسته از او بردر کند تا طمانی  
 آن گفتار ناستوده را بنماید و بر خیال بگذرانید تا کاهی که جناب مسلم بن عقیل علیه الرحمه از جانب شرافت جوانب  
 حضرت امام حسین صلوات الله علیه بکوفه درآمد و این هنگام مختار در قریه خود که لفظا نام دهشت و از جمله قرا کوفه است  
 روزی نهاد چون از ورود مسلم آگاه شد بکوفه درآمد و مسلم را بسرای خود در آورد و با وی سپت کرده و لوازم توقیر و  
 احترام و آسایش خاطر جناب مسلم چندان بکوشید که مردم شیعی را از خود خوشنود ساخت و بروایت ابن اثیر خبر بود  
 مسلم عند الظهر بدون سابقه عهد و میثاقی در کوفه شبنید و با موالی خود از آنقریه بکوفه روی نهاد و هنگام سفر  
 بیابان الفیل سویت و اینوقت عبید الله زیاد فرمان کرده بود تا عمرو بن حرب با راتی نزدیک مسجد کوفه جایسته  
 باشد چون مختار در آن هنگام پنکام وارد شد متحیر و پریشان گردید و ندانست تا چه کند و در استان او را  
 بعد ازین حرب باز گفتند مختار را بخواند و امین ساخت و بقولی دیگر مختار مسلم را در سرای خود جا بیداد و انجذاب  
 از منزل نجی نهانی بن عوده رفته و از آنجا خروج فرموده شهید گشت و مختار بقریه از قرای کوفه جای داشت  
 دور هر صورت عماره بن الولید بن عقبه و استان مختار را باین زیاد بازگفت و بقولی بعد از شهادت مسلم  
 بن عقیل رضی الله عنه یکی روز ازین زیاد لعنة الله علیه با عمرو بن حرب مخزومی گفت که از عبد الله بن زبیر بریزید

# احوال حضرت سید اساجدین علیه السلام

۵۳۴

پس آنکه بنیت مکه بهم من از تراسیه یعنی امانکه شیعه ابی تراب علی بن ابیطالب علیه السلام میباشد میباشد بازگویی باج  
در کوفه کسی را میدانی که دوستدار علی و پسرش امام حسین باشد عمر و گفت بچکس را سراغ ندارم عماره بن ولید بن ابی  
معیط که حضور داشت گفت مختار را زین مشیخت عثمان بن زبیه داد و از آن پس در زمره شیعیان ابو تراب است  
یا که در نصرت و مظهرت مسلم بن عقیل مساعی جمله معنی من و علی بن ابی طالب بن زیاد آتش شد و مختار را طلب کرده گفت  
توانکس بودی که با جماعتی نصرت مسلم بن عقیل روی آوردی اکنون رأیت محبت علی و اولادش را افزاشه کنی مختار  
گفت بسبب محبت با رسول خدای صلی الله علیه و آله اهل بیت او را دوست میدارم اما در مسلم بن عقیل خود فی ارض  
روی نداده و چون پیام در تحت رأیت عمرو بن حرث در آمدم اینکه عمرو بن حرث شیخ کوفه میداند که در  
اون فتنه از من پدید نیامده عمرو بن حرث شرم داشت که در چنان مقامی زبان شهادتی برکشاید که موجب قتل  
مختار گردد پس گفت اغراضه الامیر ذممت مختار را زین تمت تبراست و در سیاست او تعجیل نشاید چه پدرش درستی است  
با خالد بن ولید همعان بود عبید الله چو را این سخن شنید از خون مختار در گذشت لکن بزندانش جای داد و چون امام  
حسین صلوات الله علیه بفرشهادت فایز گردید و مختار زنده بن قدمه را نزد عبید الله بن عمر که شوهر خواهر مختار است  
بود بفرستاد و خواستار شد که در استخلاص او اهتمام فرماید چون صفیه انکه قشاری برادرش مختار است مختار را  
اضطرابی سخت بدو دست داد لاجرم عبید الله بن عمر رقعہ پزید نوشت که این زیاد مختار را که با من نسبت سببی  
است بدون سببی بزندان افکنده خواستار پناهم که بفرمانی او را رها کنند و چون زیاد خبیث سبب تقضای  
وقت رسول ابن عمر از شریعت سلطت پیرون ممدانست عبید الله بن زیاد و پیغام فرستاد تا مختار  
را رها کند این زیاد مختار را از زندان حاضر ساخته گفت اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی سر از تنت بر میگیرم و چون  
این زیاد بر قتل ابن عقیل اقدام نمود و جمعه دیگر بر میبرد و در پایان خطبه گفت الحمد لله الذی اعز بنی  
و جیشہ بالنصر و اذل الحسین و جیشہ بالفضل اتفاقا مختار در میان جماعت این سخنان شنید و چون  
بلاد بکند و غایب و سید و بر حاست و گفت ای دشمن خدای در رسول خدا و رسول خدا در رخ گفتی و سپرده سخن  
ار استی بلکه پاس خداوندی را نرسبت که حسین و جیش او را به بهشت کرامی داشت و بمغفرت مفاخرت داد و ترا  
دیزید را و لشکر او را بدوزخ و نار خوار و نکونار و خاکسار گردانید چون این زیاد سخنان شنید آن چوب که در  
دست داشت بر چهره اش سفکند چنانکه پیشانی شکست و چشمش را مجروح ساخت و بفرمود تا او را بکوفه  
اشرف کوفه که حضور داشتند گفتند ایها الامیر ما نایم و را مختار کوبید حبسی طویل و سبی جمیل دارد و عبید الله بن  
عمر و سعد بن ابی وقاص در امصاهر با شنید این زیاد از اینکلمات هر کسی در دل جای کرده از سیاست او چشم بر گردان  
و بفرمود او را بزندان در آوردند و نیز بحسب عبید الله بن الحارث بن عبد المطلب فرمان کرده بود پس هر دو تن را بزندان  
در بردند و این هنگام میثم تمار نیز در مجلس جا بدیشت پس عبید الله بن الحارث یعنی بخواست تا بدن را از موی  
زیاد پاکیزه دارد و گفت چون ایمن از آن بنیتم که این زیاد و مرا بخوابد گشت لاجرم میخواستیم با این موی بقبل رسم  
مختار گفت سو کند با خدای که این زیاد و ترا و مرا بخوابد گشت و روزگار بسیار بر تو بخوابد گشت و ولایت بصره  
با ما است تو مقرر خواهد شد میثم روی با مختار کرد و گفت تو نیز در طلب خون حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و بیگس

را که

# ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ المصابین ناصر

۵۲۵

و کما ینک قتل ما را در میکش و دو کوزه میخوش را لگد کوب خواهد نمود و مختار در زندان بزیت تا بتوسط این ممره گردید  
**ذکر رثائی مختار محبس این زیاده بفرمان یزید**  
**طعون و سپسان بمل و حشاشم یزید علیه السلام**  
معلوم باد که این شیر و اغلب مورخین عظام حبس کردن مختار را افزون از یک موزه نگارند و نوشته اند  
بتوسط این مختار شوهر خواهرش یزید بن زیاد بنیشت و او را در آنجا کرد سه روز محبت بدو داد و بعد از سه روز مختار  
روی بجای نهاد و از آن پس نیز بحکم عبدالله بن زید که از جانب یزید و الی کوفه بود یکی از یاران مختار در آن هنگام  
که عبدالله در مسی که نه سخن میکرد و او با وی منازعه کرده و با عبدالله گفتند وی از یاران مختار میباشد مختار را گرفت  
و بحبس در آنکند و شفته اعتابن عمر بنیشت ساخت چنانکه بخواست خدا اشارت رود و میر ازین پیش مختار مذکور گردید  
و تواند بود که بر پایه مورخین مشته شده و عبدالله را عبدالله بن زیاد داشته اند و حبسش نیز ازینجا است کرده باشد  
یا اینکه دیگران بحبسش ثانی نهایت نموده باشند چه مکالماتی که در میان عبدالله بن زید روی داده با آنچه مختار را  
در منبر کرده با این زیاد گذشته منافی است و هدای بحقیقت حال و اناست همانا در متعلق ای محنت و کتاب قره  
العین فی اخذ ثمار الحسین علیه السلام تفصیلی از حبس و بند مختار و رثائی او ترجم کرده اند اکنون برای اطلاع و هزرت ظاهر  
خوانندگان فارسی زبان از تازی بنفاری ترجمه کنیم و عهده را بر روی گذاریم اگر چند کتاب قره العین نیز متعلق  
ای محنتی نماید ارد اما اختلافی نیز منقول را با منقول عنه هست تواند بود از دیگر کتب که او را بدست بوده نیز استخراج  
کرده و نام نموده باشد و العلیم عند الله تعالی با آنچه نوشته اند چون حضرت سید الشهدا سلام الله علیه شهید  
گشته و زمام خلافت بخواه بدست یزید آمد راه پیش رسول خدای در اطراف و اکناف زحمت اسیری یافتند  
برین زیاده و عزائی و کوفه آواز در آنکند که هر کس از فضایل و مناقب و نام و نشان علی بن اسطالب و اولادش بر زبان  
بگذراند زبان را زهر آید سر بر سر زبان و جان در هوای آنان سپارد و اتفاق چنان افتاد که در آن وقت  
مردی در کوفه بود که عمیر بن عامر بنیشت میخواندند او بی عاقل و فاضلی کامل و دستدار اهل بیت الهمار بود و در کوفه  
تعلیم کودکان روز بیایان چپرد تا چنان شد که یکی روز با انجمن کودکان در دستمان مشغول تعلیم و تادیب بود  
شخصی پیشان بروی برگزشت و شربتی آب بخواست و بنوشید و از آن آب سرد و کوارا بگریخته گشتگان  
دشت که باران بجا طر آورده در رو بر ایشان و لعنت بر قاطین ایشان و مانعین آب فرات بفرستاد از قضایان  
بن انس سخنی گفته علیه سیا و این زیاد سپر خود را در این دیرستان تعلیم نموده بود چون سپر آن  
در رو و لعن بر شینه و از آن شرم داشت و بان مرد گفت آیا میدانی من کتیم و پدرم کتیت انگاه بجان معلم و  
گفت و اینکه و نیک در من تا آن کن عمیره گفت که چه حال است گفت ایافر موش کردی آنچه این مرد آنچه گفته  
گفت چه گفت گفت که خدا لعنت کند کسی را که بر امام حسین ظلم کرده اند و آب فرات را بروی سبته یانید  
که آنکس که انحضرت را کتبت شرمزدی بخوشن بود و پدرم سنان سزبارکش را بر سنان برزد و اینکار را بر یزید بود  
آیا ندای من از این نموده بود که هر کس نامی از حسین بر زبان آورد سرش را از تن دور خواهند کرد معلم گفت

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۳۶

بمانا تو بمنزله فرزند من باشی از تو خواهانم که ازین دوستان با پدرت و این زیاد را از کشائی گفت بمعنا و طاعت  
لکن این بغض و کین در دل نهفت بلکه اندیشه بر آن نهاد که این لعن و غضب را نسبت بجز عمیره دهد و فاش گرداند  
و چون هنگام عصر از کتب بیرون شد بجزایه درآمد و عاتقه خویش را پاره و خوشیتن را مجروح و خونین ساخته بان  
حال بجا خود درآمد چون مادرش بدید اشوب بر آورد و گفت این حال صیبت چگونه است ای دستان را باز راند و  
گفت معلم بر پدرم و این زیاد لعنت کرد چون بر دی بر آشفتم مرا بسزای خویش گشاییده بر بست و این صورت که منی  
مضروب داشت و اگر فرزند کرده بودم تباها میشدم مادرش خودش بر آورد و با شوهرش باز نمود سنان ملعون  
سپرش را بجزو این زیاد در آورده و دستان مرا ندان زیاد چون آتش برافروخت و جمعی را فرمان کرد تا عمیره  
را با تن عریان گشان گشان حاضر کنند و هر کس در حمایت دستفرا حال او بر آید بی پرس در خویش کشد چون  
عمیره را بان حال حاضر کردند این زیاد گفت دای بر تو آیا امیر المؤمنین پیر معویه را دشنام میرانی سپهر بتراب داد  
و ارجح میانمی آنگاه فرمان کرد تا او را بر روی درانگند دستخوانش را در زیر ضرب نرم کرد اند عمیره گفت در کار من  
از خدای پیر نیز معاذ الله که من این سخنان را ندانم باشم آنجا هست که حاضر بوده اند اخصار کن و پیر پس اگر بر چنین  
گواهی دادند هر چه بامن بیای آوردی در حضرت یزدان مسؤل نخواهی بود این زیاد گفت عمیره را در مجلس شعیبا  
بو تواب جای دید پس او را بطامور در بردند و طاموره را سه در بود که همه تقطیر و جمر این زیاد بر آن بود عمیره میگوید  
از آن سه بردند تا بجزو طاموره که سرت ذراع عق داشت بدستیا ری زرد بان فرود آوردند چون در آنجا رسیدم  
تا نیک بود تا ساعتی بگذشت و اندک اندک روشنی گرفت و چون نیک نظر کردم گریه را در بند و قید نکران شدم  
که همی ناله و استغاثه بر آوردند و هیچکس بداد ایشان نرسیدی اینوقت از پایان طاموره ناله شنیدم و بر اثر آن  
رویی نهادم ناگاه مردی را در بند و نعل نکران شدم که هر دو دستش را بر گردنش بر بسته اند چنانکه نیردی و شحات  
بهین بسیار ندارد و با خیال صنی سرد می بر آورد پس برده سلام کردم و پنج یا ششم پس سر بر آورد و در بین بنظاره  
شد و موی سرش چندان بلند شده بود که چشم و رویش را در سپرده بود گفتم امیر آیا چه کنایه بزرگ از تو رویداد  
که و چار چنین مصیبت شدی گفت مستوجب بستم گفتم بچه سبب گفت از آنکه از جمله شعیبان علی بن ابوطالب  
و موالی پیرش حسن صلوات الله علیها پیا ششم یعنی این گروه فاسق را با شعیبان و موالی این خاندان عادت  
بر این منوال است گفتم باز گوی از کدام یک از اصحاب حسین علیه السلام هستی گفت عثمان بن امی صیغه ثقی میستم  
گفت عثمان بن امی صیغه چون این سخن شنیدم خود را بر روی شکندم و سر و هر دو دستش را بوسیدم گفت خدایت  
رحمت کند کیتی گفتم عمیره بن همدانیم دقته خویش تمامت بدو باز گفت این مجلس در غور معین منیت بلکه برای خوشی  
حسین علیه السلام باشد و تو عکین نباش چشم روشن دار که بخواست خدای بزدی بیرون میشوی و روزی  
چند بر نیاید که خواهر زاده عمیره که در سرای این زیاد دایه فرزندان او بود آنها را شیر داده از قضیه حال خود عمیره  
با خبر شد و با گریبان چاک و دیده نمناک نزد حصینه زوجه این زیاد رفت حصینه گفت این گریستن و اشو فتن از  
صیبت گفت ای خاتون گرامی دانسته باش که خم من پیری سالخورده و آموزگار فرزندان شما در شما حقوق بسیار  
دارد و اینک طفلی بر روی دروغی بسته و امیر او را در طاموره مجوس ساخته مگر خدای بدست خاتون او را نجات دهد



# ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

۵۲۷

عصید را نزد این زیاد مقامی عالی و محبتی کمال بود نزد شوهر شد و گشت همانا عمیره معلم را بر ما حقوق احسان است آنچه در حش گشته اند مقرون بدرد و غ است از تو خواستارم که او را با من بخش و منت بر من گذاری این زیاد گفت جا و گرامه و در ساعت حاجی را بخواند و با حضار عمیره فرمان را ندواند آن طرف عمیره و مختار با هم حدیث میرانند ناگاه بانگ در بر خاست مختار گفت همین ساعت خدایت نجات میدهد عمیره گفت سو کند با خدای دوری از تو بر من صعب می نماید چه با وجود تو زندان مرا بود کشتن مختار گفت صلحک الله تعالی اگر بصواب می بینی حاجتی از من بر آوردی خدایت پادشش نیکو کند و اگر بسامت دستم نزد من منزلهتی بزرگ دریابی معلم گفت بجز چیست مختار گفت غلی و قرعاسی و مدادی اگر خرد با اندازه ابهامی و شبری و در یک پوست کردگانی باشد صفتی که توانی از بهر من بفرستی عمیره گفت خاطر خود رسد بدار که بخواند کردگار این خدمت بگذارم و نکوانت نگذارم ای خیال خادم این زیاد سپارد و با معلم بکنور این زیاد حاضر شد و گفت یا عمیره از تو در گذشته شتیم و لغزش تر نادیدم انکا شتیم بر پیر که هرگز ما این سخنان اقدام کنی عمیره گفت بدست تو تو به موزوم که ازین پس تعلیم کو دکان و جلس و دیارستان ندوم بگذارم پس منزل خویش شد و روجه خویش را طایق گفت و صداقتش را بداد چپا زوی چپا بود مباد خبرش را فاش نماید و یکبار ه دل بقصا حاجت مختار بست و این عمیره صاحب مال و بغناعتی کامل بود و عمیره را بگشت و در آتش کباب کرده و نیزه ناکته فرادان توان ساخت و هزار و دینار و هزار و دینار عمیره ساخت و این جمله را در شبی تار بر سر نهاده برای سجان بر سپار شد زندان بان حاضر نبود زانش سپارد و سهیم مداد و پاسخ یادش و عمیره آن جمله را بدو تسلیم کرد و گفت چون شوهرت سپارد از من سلام فرست و کبابی آن معلمی که در ظاهر زنده بود با خدای عهد نهاده است که هر وقت از زندان نجات یابد این مال بتو آورد این نجات و برقت چون زندانبان پادمان مال و حال را بدید سخت خرسند گردید و عمیره شب دیگر نیز سب را سجان برقت و چون شب گذشته آن طبق بدو حمل کرد و سجان نبود و زانش آنجکه را بگرفت و همان پیام گفت و برقت چون سجان پادمان و مختار و مقام بد است گفت سجان الله سو کند با خدای این کارند از روی نذر است بلکه لامحاله برای مختار است و این زندانبان همیشه از مصائبی که بر حسین علیه السلام فرار سیده بود محزون بود با کجای چون روز سیم فرار سید زندانبان برادر خود را در مکان خود بنشانند و در سرای خود مراقب معلم گردید و از نسوی عمیره طبعی دیگر از کباب و مان و فواکه و دینار و در هم فرادان مرتب ساخته مندیلی و پتی بر آن بگشاید و برای سجان روی نهاد زندانبان چون در آن تاریکی شب او را در یاقوت سلام و تحت فرستاده سبزی پیش اندر آورد و عمیره آن جمله را بدو تسلیم کرد سجان گفت ای برادر سو کند با خدای مراد بجز گرامت خویش غرق آوردی باری کوی تا حاجت چیست بلکه در قضای آن بگو ششم عمیره گفت ای برادر گرامی در حضرت یزدان پیمان نهاده ام که چون زندان بر هر دوازده آن تمت آسوده شوم من بدایا بتو آورم زندانبان مردی ذریک و دانا بود و گفت این فسوس و ضنون فرزند گذر و از حاجت خود پرده بردار سو کند بخدای عظیم در رسول کریم و حق حسین صلاه آیه علیه السلام حاجت ترا قضا میکنم اگر چند جان بر سر آن سپارم عمیره گفت ای برادر عزیز دهنسته باش که در آنوقت که این ظالم بر طمعون مرا بگسب ها موره درانگنده بود مختار را در حالی بس ناکوار و روزگاری بس نامموار بدیدم

# احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۵۳۸

و چهره او را دیکر سان یا اثر چنانکه از آتش اندوده دم سخت سوخت و از من خواستار شد که در قتی پیاض و قلمی و مدادی بس قلیل بدبکسید دارم تا حاجت خود را بر نگارم و از تو خواستارم که این عنایت از من دریغ نداری سجان گفت جاب و کراته چون باده شود قرصی نان بر گیر و در میان نانی چند بگذارد پاره کاغذ در میانش جای ده و نیز قند خیار خریدار شو و قلمی در میان یکی جای ده و کرد گانیز مقداری نبات مداد صمیر ساز و حبل را در طبقی بر سر گیر و در دندان بن تسلیم کن و بگوی نذر نموده ام که چون از دندان بیرون آیم آنچه را برای مجوسین پیادرم چون چنین کنی من بر تو بر آشوبم و دشنام دهم و تو را بزخم آن نازاد و در انکرم اما تو بمن تصریح و توسل بجوی و سوگند های بزرگ باز ده تا من طعام را بچهرم و بزندانان شوم و حاجت مختار را بر آردم چون عمیره این سخن شنید شاد گشت و دست سجان را بپوسید و بر دست و با دوا در آن آنچه را متب ساخته بزندان آمد و زندانبان گفت این چیست که با تو است گفت نذری برای زندانبان کرده ام و بزندانان بد و بدوید و او را بزود دشنام بگفت و طبق نان را از سرش سبکی پیچند معلم بر دست و پای دی پشاد و تفریح و زاری فراوان نمود و پندار که دل او نرم گشت و آن طعام را بگردش و بزندانان و مختار برسانید مختار چون بدید بدانت شاد گردید و خدایر اسپاس بگذشت و آن ورقه را دو نیمه ساخته یکی را بخوابش و آن دیگر را بعبده بن عمر بر نگاشته و بزندانان باده داد و گفت بمیره بسیار عمیره سخت شادمان شد اتفاقاً زوجه سجان کو دکنی را از راه برگشته و بجای فرزندی تربیت نمود تا بس بدوغ پیوست روزی شوهرش با او گفت این سپهر باغ گردیده سخت تنگم که با دشمنان من نصیحتی نماید زوجه اش گفت فرزندی ما را در یافته سخت ناگوار است که او را خارج نمائیم آن کو دکن این سخنان شنید و در خنده خاطر گردیده و کین وی در دل جای داد و چون از مواضع عمیره و سجان کیفیت مختار استحضار داشت با دوا در آن بگاه چهره خویش سیاه و گریبان چاک کرده بقصر الاماره بردش و همی گفت نصیحتی با امیر دارم و اگر غفلت نماید سلطنت او تباہ میشود عید الله در آنجا اندر پرسیدن گرفت گفت ایها الامیر دانسته باش که امزد معلم را که در طاموره مجوس داشته بودی طعامی مختار حمل کرد و کاغذ و قلم و مداد در آنجمله جای داد و آن دوستان را تجامت براند چون این زمانه این خبر شنید چشمش از خشمش از گانه سرش بیرون می دوید و چون خنجر آشفته بر نشست و بزندان درآمد و زندانبان را بصبر تازیانه مجروح ساختند و چند اشک بزود که خون از اعضایش بیرون دید نگاه معلم را نیز حاضر کرده بسیارش بنواختند و قبل فرمان داد سجان گفت ایها الامیر با ما بفرمای تا چه گناه کرده ایم که مستوجب قتل شده ایم این را با گفت دای بر تو کمان چهری که از کردار تو معلم و نیز تک شاد و نزول بر مختار بچهرم و از حمل قرطاس و قلم و مداد آگاه نسیم تا ما میجو امید ملک و سلطنت ما را بیا دقتا و امید زندانبان گفت ایها الامیر هم اکنون من و معلم در پیش روی تو حاضریم و ازین خبر بگردن یا دور و ز بر نیامده و دیگران بر ما نگران بوده اند و هیچ کمان نمیرم که هنوز زندانبان چیزی از آن مان را خورده باشد بفرمای تا شرطی تفحص بجای پیادرنذا اگر تین جرم و جنایت بر ما ظاهر شد خون ما بر امیر روا باشد این زیاد فرمان کرد تا بطاموره فرود شوند و جمله ماکولات را حاضر سازند چون پا در دند و بسی تفتیش کردند و چیزی نیافتند این زیاد از کرده شرمسار شد و بفرمود

ان

آن سپهر را پیاوردند و گفت چکو در چنین دروغ را در هم بافتی زبان او را تملیح کردند این وقت زندانبان  
 بان زمین بوسید و گفت ایها الامیر هر کس با فرزند زنا احسان کند جز این پادشاهش نیابد همانا این کودک  
 را در سپاهان کوفه بکس دبی نو آور یا قیوم محض ثواب بر گرفتیم در جناح تربیت پروردیم تا باین زمان و آنجا  
 رسید این وقت از فضیلت او برد خزان و حرم خویش پندشیدیم و کشم از سزای من بیرون باش کین  
 من در دل نعت و باهنگ هلاک من این دروغ بگفت چون این زیاد این داستان بدانت از هر دو تن و اندیشان  
 معذرت بخت و خلعت بداد و سپهر را سر بر گرفت و از آن سوی مختار چون آنه مختار آن دو در وقت فراغت باث  
 پست کردگان و قلم را هر یک در گوشه در خاک کرده بر آن بر نشسته بود و اما عمیره بعد از آنکه از چنگ این زیاد  
 برست بگرما به بردش و موی بترو و بدن شست و به پیشگاه این زیاد درآمد و آواز بر آورد و پرسید کیست  
 گفت عمیره معلم است و چون نذر کرده است که اگر ازین نعمت بره اقامت حج نماید از پی رخصت حاضر شده  
 این زیاد او را طلب کرده گفت یا عمیره قبل از وصول بکه مدینه میروی یا پیش از روشن مدینه بکه روی می  
 گفت ایها الامیر نذر کرده ام که حج تمام بجای آورم این زیاد بفرمود تا یک هزار دینار و یک هزار درهم بدو عطا کنند  
 عمیره بگفت و بدر یوزگان و فقره نوینین پرکنده ساخت و باهنگ مدینه بیرون شد و مدینه بسرای عبدالله  
 بن عمر شوهر خواهر مختار درآمد و از اتفاق خوان طعام عبدالله را کونا کون بگفته بودند و باز وجه اش بگفت  
 پیاو ازین طعام با من تناول نمای و زوجه اش مکث تا از سلامتی برادر مختار خبر نیایم لب طعام شمر  
 نیلایم در این حال صدی دق الباب برخاست غاصی بردش و پرسش کرد عمیره گفت مردی کوفی هستم چون  
 خواهر مختار نام کوفه را شنید دلش را خفتانی در یافت و معشی علیها پیشاد عبدالله عمر بیای شد و گفت این کوفی  
 را در آورید چون عمیره را بدو آوردند عبدالله را بر شیخی نیک روی و خوش موی نظر افتاد و یکدیگر را تحت  
 فرستاد مستول اکل طعام شدند و بعد از فراغت آن دو نوشته را بعد از آن بداد چون قرأت کرد گریه  
 در گلویش گره گشت و نزد زوجه خویش شد و گفت بشارت باد ترا اینک نوشته برادرت بمن و تو است روجه  
 اش سخت بر سیت و کعت ترا بخداوند عظیم و رسول کریم مسلت میکنم که اجازت دهی اینم در آ که برادرم را  
 بدیده و بر روی او نظرش برفته بگرم پس بردش و نزد عمیره نشست و گفت ای برادر من میدانم که  
 خرمخت حسین علیه اسلام هیچ چیز بجای این شقت و مصای حاجت مختار ما زده است هم اکنون ترا بخت حسین  
 صلوات الله علیه سوگند میدهم که از حال او چیزی ز بر من مخفی نذاری عمیره از آنجا تا انجام حال مختار را با او  
 بازگفت و چون خواهرش از قید و بند سیاهی روی و آشفتگی موی و جراحت چهره و منع این زیاد از من بجه  
 مختار را کاشد مالان و فریاد گنان برخاست و بنزل خویش درآمد و موی سر خود و دوشه این خود را بریده پیش  
 روی شوهرش بپکند عبدالله گفت وای بر تو این صییت گفت موی من و دوشه من است سوگند  
 با خدای تا برادرم در این حال باشد با تو در زیر یک سقف جای نکنم عبدالله او را بگوشش و علامت گرفت و گفت  
 سوگند ما خدای اگر مردی موثق بدست آید کتوبی پزید و در قسم آورم که کیساعت برادرت در زندان  
 مانند عمیره گفت من خود حامل این کتوب میوم عبدالله سخت مسرور گشت و نامه لطف آمیز و مهر انگیز نوشت

# احوال حضرت سید المساجدین علیه السلام

۵۴۰

برای یزید بنوشت و خواستار شد تا محاربه را نجات دهد و قبول صاحب روضه الصفا بن عمر یزید بن معاویه نوشت  
بر قتل علی است کفایت نخبی و اینک شخصی را بر مسلمانان ولایت بخشیدی که بعترت طاهره سلام الله علیه ششمین  
زبان میکشاید و کارهای نابخوارزدی بسیار نمودار میشود چنانکه یکی از افعال ذمینه او قتل عبدالله بن عقیق است  
و نیز در این اوان محاربه را مجوس و بی اختیار ساخته است چون این نامه بگری بعبید الله خبر گوی تا او را بکند  
و اگر نکند سوگند بحضرت خداوند شگری بدو انگیزش که تاب مقاومت و مقاومت ایشان نراند و چون یزید  
این نامه بدید از کربار پیر زیاد خشکین شد و نامه بدو کرده و نوشت که چون نوشته مرا بخوانی از محاربه دست بردار  
و پیوسته سخن گذارد که کسی را بر کارم تا هر دو دیده است را بیرون سپارد این زیاد را اختیار نماید و محاربه را پیوسته  
آورده در حضور مشایخ شام سالما صحیحی با ایشان تسلیم نموده و او روی بجزاز نهاد و با کلمه برشته خبری محقق باز  
شویم میگوید چون این نامه خود را در نوردید پارچه از دپا بر گرفت و سوی زن و دخترهای خود را در آن چید ،  
بعیره داده گفت بارک الله فیک راه بر گیرید ایچدی را بر یزید باز رسان انگاه ناله و زاری و توشه سفر او را آماده  
ساخته غیر زشت و جانب راه گرفت تا بدمشق درآمد و در آن شهر حجره از بهر خویش بگریه گرفت و در مسجد کیه  
بنزل او نزدیک بود همه روز حاضر شدی و با اهل محلت در آن مسجد نماز بجا عت گذارستی و چون  
فراغت یافتی کفشی خدای پدر را در آن بنده را پامرز که در قضا حاجت من اعانت کند و نیز گاهی روی  
به پیشگاه یزید آوردی تا مگر او را در مایه ممکن نمیکشت و راه نمی یافت چون روزی چند بر این حال برگزشت  
امام جماعت گفت همانا روی جناب کار با شنید چون این شیخ را که از وی جز خیر و علم و معرفت مشاهده  
نگردیم همه روز برای حاجتی مسئلت کند و اجابت نیابد و چون روزی چند برگزشت و اثری مشهود  
نگشت از آن پس که اردمان از مسجد بیرون شدند و عمیر نیز بیرون آمد و امام جماعت از دنبال  
راه سپرد و در حجره وی درآمد بعیره تبرکیم و تشریف ادنیک بگوشید پس روی بعیره کرد و گفت ای یزید  
عزیز مگر در قضای حاجتی مسئلت نمودی و ما بشنیدیم و از پس گوش افکنیم کنون بفرمای اگر داری برگزشت  
واری اد کنیم و اگر خونی برد من خدا هم چون عمیره این سخن شنید ساعتی سر بر زیر افکند و چشم داشت که اند  
تصد خویش سخن کند و مردم نمی امده آگاه شوند چون امام آنحال بدید گفت ای یزید چه سر بر زیر داری شاید  
چنانک باشی که پوشیده تو را آشکار کنم سوگند با خداوند عظیم در رسول کریم و حق امیر المؤمنین و حسن حسین  
اگر حاجت خود را باز گوئی اگر چند جان بر سرش سپارم فردا بگذارم چون عمیره این حکام شنید خاطرش  
آسایش گرفت و دوستان خود را از آغاز پایان بگذاشت امام گفت چون با داد شود در کربلا به تن شوی  
و بد نما معطر مدار و جامه دپچی بر فراز جامه ات بپوش و میانت را با مندیلی دپچی استوار کن و نیز جامه  
فخر بزرگ بر تن پیارای و موزه از پوست سیاه بپای و آورده بر دایمی این جامه را امام از خوشین  
بر روی پیاراست و گفت این نامه و موپهارا در نعل خود جای ده و روی بسزی یزید کن و چنان باش که یکی  
از غلامان او هستی و بدانکه سزای یزید را دالانها و دمای متعدده و در هر یک جماعتی به ترقی خاص و روشی  
مخصوص فراهم باشند چون بر در اول فرارسی <sup>دالانی</sup> بس طویل بگری که در بین <sup>دالانی</sup> شاهان چهار دوگه دارد و در

# رابع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصر

۵۴۱

پای احمد مفروش و در هر دو که یکصد تن خادم باشند و نیز سه تن در بان بر در چینی چون در آمدی سخن  
گویی و سلام مکن تا ایشان بکین از جمله غلامانی شمارند که دارند و از کثرت عدوتیه نمیکند دارند  
چون برود دوم رسی سزائی و دلبیزی بزرگ بگری که از دو سوش و دو که مفروش بجز برود پای و در هر یک  
یکصد غلام چون اثاب جا کرده و بر فراز سر هر یک خادمی سقلا بی ستاده باد پزنی در دست و نخت  
او اشتغال وارد و نیز شمشیر سپر و دیوار و بگری برایشان و آبی و باکس سخن مکن و سلام  
غزست و روان شود و این وقت سزائی عالی و والانی در از تر از دلبیزی نخت وارد میشود و در آن دلبیز دو که  
است که با باطلی از ابر شیم هفتر مفروش است و در هر دو که دو دست تن غلام مایه روی نیک موی بر  
ساده های دیپانگیه کرده و بر فراز سر هر یک چختن خادم سقلا بی سبن نه سالکی ستاده با باد پزنی  
ز تار خدمت مشغول باشد از ایشان نیز بجزر و با هیچیک متعرض مباش چون بدلبیز چهارم با زری  
دو دو که مفروش ز حریر ز تار و پرنگار شگری و در هر یک سیصد تن غلام سیاه گوروی می موی  
نکران کردی و هر یک را خادمی با مرده مشغول خدمت باشد از آنجه نیز بجزر و با شتانی نکر تا  
بدلان عجم و آبی دو دو که مفروش از و پیا را نکران کردی و در آنها قومی باشد که است از اشته نخت  
چه ایشان آن کن باشند که سر مبارک امام حسین علیه سلام را در طشتی از ذهب حضور یزید حاضر  
نمایند نزدیک به پانصد تن سر تنگ و دارای حربه های خاص و همه گاه مشغول لهو و لعب باشند  
از ایشان نیز بجزر و با هیچکس تکلم کلامی و سلامی مکن و چون بدلبیز ششم با زری دو دو که برین  
بگری که با فرشته های رنگارنگ ز رنگشان مفروش و پانصد تن غلام مسکن دارند و مخصوص شست  
باشند از آنجه نیز بجزر و بدلبیز معشین اندر شو و آنجا قومی را بر بطنهای تلون نکران شوی که از خواب صنعتی  
که در آن رفته دیده را از خواب باز میدارد و صور جمله حیوانات را در آنها نقش کرده اند و بجزر نیز نکر و در گذر  
اگر لغات جونی بدینند مودی عربی باشی و ایشان نمان باشد که سر مبارک حضرت سید الشهدا  
علیه سلام با پزید معون طس کردند و چون از ایشان بگذشتی بدلبیز هشتم میرسی از خدمت خالی می بینی و صور  
مختلفه اشکال غریبه که دیده روز کار را خیره کند می نگری آنگاه سزائی بس عالی که چهل ذراع عرض و طول دارد  
میرسی که پارچه پرنگار با اندازه طول و عرض آن مکان کس کرده و از پرشته مرغ پاکنده اند و ازین برای  
بحام یزید راه کرده اند تا چون یزید از گرابه بیرون شود بر زمین پای نکند و چون بانجا رسیدی ساعتی  
بپای تا اثاب دامن بکشد و این وقت غلامی نیکو روی را بگری که قبانی از دپسای احمد بر تن و عمامه از  
غز بر سر و موزه سیاه بر پای و بخوردانی از نقره بر دست اوست که از عود و نند و عنبر کنده است تا  
چون یزید از حمام بیرون شود بخورش دهند پس از آن غلامی دیگر بیرون آید که در لباس غلام کهنین باشد  
و که زه علواز کلاب و مشک و عنبر بدست دارد تا بر یزید پشاند بعد از وی غلام سیمین بیرون آید  
که چهره اش چون ماهی تابنده باشد و قبانی از دپسای سیاه بر تن دارد لکن کرسیانش باز باشد و هم عمامه  
سیاه بر سر و هم موزه اش از دپسای اسود باشد و چون تر میند بسوی تو آید و با کمال لطف از مالک بگری

در این باب

یک

# احوال حضرت سیدالسادین علیه السلام

۵۴۲

گیرد و بدینکه حاجت تو یا او برود چه دانش از دوستی و محبت حسین علیه السلام آگنده است و از آن روز که آنحضرت را شنید کرده اند جا به سیاه بر تن کرده است وی همان کس باشد که مبارک آنحضرت را یکصد هزار دینار غزنیاری کرده بگرابا باز کردانید و همه گاه روز بروزه و شب بنام پیاپی باشد و بانان جوین نظر کند و زمار تاب زد و هر روزی زمار بر پانصد درهم بفروش رساند و بقدر نهایت مبرف خویش رساند و بقیه را بر فقرا شیعیه انفاق نماید و هرگز از خواسته یزید چیزی برگیرد و او ملوک یزیدینت بلکه خادم است و یزید چنان امیر محبت و کفر عاشق اوست که در دیدار او بی اختیار است و هرگز او را بخنده نسا زد و این خاطر  
سبب تمامت امالی مملکت یزید با طاعت و تقیاد او باشند چون او را نگران شدی بدو بشتاب و هر دو دستش بپوس و نامه را بدهد بکومن از شیعیان حسین علیه السلام میباشم و ستر خویش را با وی کشوف دار بانا و تمامت آمارب ترا بجای که از دو برادرت باز رساند چه استاد دارم رجوع لیه هر کار و مطاع در هر امری است و جمله خدام را در خدمت یزید نوبتی معین و زمانه میقرر است لکن برای او تقریر نوبت دوست نیست چه یزید جز با او امین نیست و طاعت مفارقتش را ندارد و میپنی که چون نام مبارک حسین علیه السلام در مشنود سخت نامه بر آورد و بگریه عمیره پاس نصیحت امام جماعت را بگذشت و بان تربیت و تعلیم برفت و بی کم زیاد بخوریکه شنیده بود بیدید و در دلیزم مشتم شنید که یکی گفت امروز چه بسیار در این مکان میگردند و دیگری گفت و یک در سزائی که ده هزار تن حاجب و قائد و خادم و هر یک را خدای است چگونه جز این باشد پس از دلیزم مشتم گذشت تا جمن آنسرای رسیدم که چهل ذراع طول و عرض داشت و یک بساط با اندازه اش بچکنده بودند که چشم صفت کران روز کار از نقوشش و او اش خیره میساخت و آن بساط که از دپا حرم بود از تر شتر مرغ و عصفور میندی انباشته بود و از مقصوره یزید بان راه بودی و از آنجا بجام در دشتی تا یزید بیدید هر وقت آنک که ما به کند و از مقصوره خود پروان آید آن بساط را در نوشته بجام اندر شود عمیره میگوید در آن بساط و جبروت یزید ساعتی متفکر بودم ناگاه دو غلام چون ماه زخشنده نماینده شدند و بانچه بجام شدند و چندی بر نیاید و غلامی پیاده که ماه داشت از شک و دیدارش در تاب بودند و قبائی از دپای و عاه سیاه بر تن پیار بسته و منشفه دسقی و میندی از پیشین در دوش و دست داشت چون مرابید شتابان گرایان شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گجا بودی ای عمیره از منغه روز پیش زمین تا کنون و چه چیز ترا از ماد و در دشت پانام روز و شب خاطر ماز دوری تو در تعب بود گشتم ایستید من بفرمای کدام کس از نام من و وصول من بد مشق و زانیدت محموده با تو باز نمود با اینکه نه تو مراد نه من تو را اما امروز ملاقات نموده باشیم گفت ای عمیره بانا منغه روز از زمین پیش مولای خود حسین علیه السلام در خواب دیدم از خبر تو با من باز نمود و تبصای حاجت نصیت فرمود عرض کردم ای مولای من عمیره در کجاست تا بدوشوم فرمود حاجت این نیست او خود ترا پیاد پس حاجتش را بر آورده دار و بدان و او را پیا کاشان که با بداد قیامت از خدمت رسول خدی پادشش خیر یامید و بشنا عشق در بشت جای گشید و با شیعیان من در حضور من محشور

# ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصر

۵۶۳

شوید و شمارا در پیشگاه حق برپای دارم و عرض کنم ایشان آن فردی باشد که مرا نصرت کردند و در حضور من جفا دادند چون آن غلام ازین خبر فراغت یافت بگریست و بگریستم در خلال اینحال خدم چشم نمودار شدند پاره کوچک و پاره بزرگ و نزدیک ششصد تن همه جا همای و پیاد مناطق طلا و هر یک را دو بوسی گوهرشان در دست بود و بناگاه یزید طپید پدید آمد و جان و بیعتی بخلول الا زار برتن و بر سرش روانی بود که چهار طاقه در بسم سجده و حمد را زرتار ساخته و دو نعل از طلا برپای داشت که بند نعلین را با شکر سفید در دارید تر تعقیب دار بسته و با حریر بطانه کرده بودند و یزید بر تنبسی از ذهب تکیه نموده بر آن نوشته بودند لاله الا الله محمد رسول الله یزید امیر المؤمنین عمیرة میگوید چون یزید را بیدم و میلای خود حسین علیه السلام را بخاطر آوردم اشکم بر چهره روان شد پس از آن غلام نامه را از من بگرفت و با آن پارچه که موی در آن بود از آن پیش که یزید بجام شود بدو بردگشت ای خلیفه روزگار آیا ندان است که سوگند یاد نمودی که هر روزی حاجتی از من برآوردی آیا از زمانیکه حسین علیه السلام شهید شده تا کنون حاجتی طلبیده ام گفت فی اکنون حاجت تو چیست گفت در این ساعت این نامه را بخوان و پاسخ بازده یزید چون قرأت کرد گفت کدام کس این نامه را برآوردی گفت این را نزد یک چادر چون در حضورش بیاورم چهره بس ذمیم و متعجب و منظری بس لیم و وقیح و انفی افسوس و اسود زخمی بر چهره اش چون پای شتر و دلب اور بس غایب بیدم و خصال ملوک در وی بیدم آنگاه گفت جانم عبید الله بن عمر خطاب این کتاب بنوشته و خواستار شده است که بجای خود عبید الله بن زیاد امر کنم تا مختار بن ابی عبیده ثقفی را برآوردی کفتم آری گفت پنج شکی و شبهتی نمیرود که از شیعیان حسینی کفتم مرا عبید الله بن عمر زدود گرفت تا این کتاب را بتو عرض دهم و این پارچه را با زنا می پس آری بر کشودم و آن موی را بنودم چون بید زنگش زرد شد و حالتش کجاست و سه بگریست آورد این وقت آن غلام سعادت فرجام گفت ایها الخلیفه بر تو عنیت که این مرد از شیعیان حسین یا غیر ایشان است تو حاجت او را برآوردی فرمای یزید در ساعت در قی دو دو انجو است و عبید الله بن زیاد نکاشت که محنت را را نکند و گزرا او را بجانب عبید الله بن عمر بفرستد و باو و عمیره احسان نماید و زحمت و زیانی نرساند نگاه روی غلام آورد که حاجت ترا برآوردم اما سوگند با خدای دوست میداشتم که صد هزار دینار از اموال من طلب کنی تا این مطلب نخواهی اکنون هم مثلت ترا بگذاشتم و هم حق عبید الله بن عمر را داد اگر دریم آنگاه فرمان کرد تا مگر کوبی با پا نصد و در بسم و جان من بدادند فوراً احمد را سپار و در دوز در چهره یزید بیعتی عظیم بیدم و در همان ساعت در نهایت و جد در دست بر آن ناله که یزید عطا کرد بود نوشته کوه و دشت در نوشته در زمانی قلیل کوفه در آمدم و اینک دارالاماره این زباید کرده چهره خویش را چنان بنوشیدم که جز دیده دیدار نیگشت و در هیچ مقام هیچ کس بر من شناسا نمیشد پس دستوری بخوایتم و کفتم از جانب یزید فرامیرسم چون بن زیاد بر من نگران شده شام از چهره برگزیدم از شدت خشم نخبید و گفت آخر کار خویش بگردی کفتم ایها الامیر کار خویش کردم و میکنم پس نامه یزید را باو بنودم این زباید بر حسب قانون خود بگرم نامه بیای ش

# احوال حضرت سیدنا سعید بن زید السیسی

۵۶۴

و بگفت و بپرسید و بر سر گذاشت و بگشود و بخواند و گفت فرمان خلیفه را بجان و سر و روان و دل اطاعت  
 کنم و گفتم هم اکنون شمار را مکنای حاضر کنید چون حاضر شدند بن زیاد تجلیل او بیای خاست و طیبی و با نوحه  
 چهره اش حاضر ساخت و چون آن جرات التیام کردت خلقی فاخر و ناطقه زهوار و ناطقه دیگر برای حمل  
 و توشه تا مدینه و ناطقه دیگر برای برداشتن آب و ده هزار دینار بخمار بداد و تجنیز سفرش را بوجی نکو  
 بیداد و در حضرتش زبان تبلطف و معذرت برکشود و نیز ناطقه باین عمر نوشت و بخمار بداد و گفت هم  
 اکنون رهشدا آمد یا روی مدینه گذار پس از سرای عبید الله طعون پیروز شدیم و در سرای خود  
 که در کوفه و هشتم درآمدیم پس طعامهای لذیذ حاضر کردیم و با شمار گشتم ازین طعام تناول فرمای و گو  
 یزدان بجز آنکه از چنان بلیت برستی و بعافیت پیوستی گفت سو کند با خدای تا چندان از بنی امیه گشتم  
 که برده سس ایشان سباط افکند و نشستم و سباط طعام بر فرزان کثیرانم و با اصحاب خود طعام نشستم  
 هیچ کوشتی با کوشت من طعام نکشود و چون از غذا پیچیدیم شترها حاضر کرده بود جی برای شتر برستم  
 و گشتم من نیز از تو مفارقت نکند و رکشت گفت سبأ ذکر کرده و مراد بود جی داده روان شدیم  
 چون مدینه درآمدیم جانب سرای عبید الله بن عمر گشتم و در آن حال هر سه برای عبید الله ترقیب داده  
 باز و بدانش گفتم پانزین هر سه با من تناول کن و عبید الله سخت او را دوست میداشت هر سه گفتند او  
 در جواب میگفت تا از حال برادرم خبر نیایم و دیدارش را انکرم سو کند با خدای کوشتی با کوشت من  
 منوط شود خواه شد ایشان در این سخن بودند که صدای حق الباب بر خاست عبید الله پادم و در رکشود  
 و مختار را بیداد و بر کشید و معافه کرد و بگزست و سبای اندر شدند خواهرش چون برادرش سبأ  
 دید و در برش کشید و هر دو تن پوشش فرو گذاشتند و چون مختار را بوش کرانید خواهرش بچنان  
 بگوشش نیاید چون نگران شدند بدیکر جهان شده بود پس بگوشش و گفتند و در آن روز او پرده شد و چند  
 روز شب با من نشستم و سخت محزون شدند و مختار از پس وفات او روزی چند در مدینه ماند  
 و در زید و از آن پس بهم خوشی روی نهاد و رستم سرف کوبید خبری مختلف در این مقام با انجام مید  
 و چنانکه در بدایت ترجمه اشارت رفت صحت و سلامت این خبر و تحقیق جزئیات آن بر عهده راوی  
 حواله است و الله اعلم اکنون نقل اخبار متورخین آثار شارت مید

## ذکر رفتن مختار بن ابی عبیده از کوفه به حجاز

### و ملاقات با ابن زبیر

چون مختار بن ابی عبیده و عبدالله بن الحارث خواهر زاده هبند و شرابی سفیان شفاعت ابن عمر شدند  
 از یزدان بجات یافتند گفت اگر فرزندان زید و زکوفه بانی کردندت را میزنم لاجرم مختار بجانب حجاز فرار  
 کرد و در طی راه چون بواصه که در عرض راه که است فرارسید صعقب بن زبیر از وی او را بیداد و گفت یا  
 ابا اسحق اینجالت در چشم تو از نصیبت گفت ابن زیاد با من چنین کرد خدا بکشد مرا اگر او را نکشتم و بنداز بندش



بسم الله الرحمن الرحيم

نکتا بود و در عوض خون سین علیه السلام چندین بخوابم گشت که در ازای خون عی بن زکریا سلام الله علیها  
 گشت و ایشان هم و نیز بر تن بود نگاه گفت **وَالَّذِي أَنْزَلَ الْفُرْقَانَ وَبَيَّنَّ الْفُرْقَانَ وَشَرَعَ الْأَدْيَانَ**  
**وَكُرَّهَ الْعِصْيَانَ لَا تَلْسُ الْعُشَّاءُ مِنْ أَرْضِ دُعْمَانَ وَمَدْحُجَّ وَهِنْدَانَ وَهَدِيدَ وَخَوْلَانَ وَبَكْرَ وَهَرَانَ وَثَعْلَ**  
**وَبَهْمَانَ وَعَبْسَ وَذُبْيَانَ وَفَيْلَ بِلَدِ قَبْلِ عِبْدَانَ غَضَبًا لِابْنِ بَيْتِ بْنِ الرَّحْمَنِ نَعْمَ بِاصْفَعِبٍ وَوَجِي**  
**السَّمِيعِ الْعَبَّادِ الْعَلِيِّ الْعَطِيِّ الْعَدْلِ الْكَبِيرِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا تَعْرُكَنَّ عُرْكَ الْأَدْيَمِ بَيْتِ كِنْدَةَ**  
**وَسَيْلَةَ وَالْأَشْرَافِ مِنْ بَيْتِ نَمِيمٍ مِنْ بَيْتِ نَمِيمٍ** لا نگاه روی بگردانم و از آن پس بنام عرق  
 بادی باز خورد و از بر شکی بالا حقش پرسش کرد گفت این زیاد با چوب خود چنین کرد خدای مرا  
 بکش که اگر گنجان و اعضای او را بند از بند باز نکنم نگاه از حالت این ز پیر از این عرق پرسیدم گفت  
 اینک در پیت خدای پناهنده و مردمان را پوشیده به پیت خویش خواننده است اگر چندی بر پیت  
 و شمت او افزوده شود ظهور خواهد نمود گفت مردم دانه مردم عرب امروز است و اگر برای و روت  
 من کار کند مردم را کفایت نکنم **بَابُ الْعِرْفَانِ إِنَّ الْفِتْنَةَ أَرْغَدَتْ أَنْزَلَتْ وَكَانَ نَدَا بِنَعْتِكَ**  
**وَالْفِتْ خَطَامَهَا وَخَبَلَتْ وَشَسَتْ وَهِيَ زَائِعَةٌ ذَبَلَهَا وَفَابِلَةٌ وَبَلَهَا بِدَجَلَةٍ وَحَوْفِهَا**  
 کنایت از اینکه فتنه جهان را در سپرده و مردمان از هر گوشه و کنار سر طغیان بر کشیده اند و آثار  
 عصیان جهانیان نمودار گشته است وقتی است که بایست قدم استوار کرد و دشمن را بجاک و خون نگون  
 مبار آورد و سوگند با خدای با گروهی از شیخاغان مسلمانان ظهور میکنند و خون شهید مظلوم و مقبول محروم  
 سید حسین و دختر زاده سید المرسلین و پسر سید و صیبهین و مسلمین را میطلبم و در عوض خون حسین  
 بن علی مایه اسلام شماره انگسان که در ازای خون عی بن زکریا گشته شده میکشیم این بخت و روزه  
 گشت این عرق میگوید از سخنان مختار و شجب بودم سوگند با خدای آنچه گفته بود بگله را بخران شدم  
 وقتی آن حدیث را با حاج بن یوسف در میان آوردم سخت بخندید و گفت **لِلَّهِ دَرَّةٌ أُنْتِ رَجُلٌ ذِينًا**  
**وَسُيَّرَ حَرْبٌ فَطَمَّاعٌ أَكْثَرًا كَأَنَّ كَفْتِ نِيَامِ مَجْتَارِ بَا خَدَايَ بَا عَجَبِ مَرُوسِي بَا دِينِ وَبِجُوبِي وَدُشْمَنِ كَذَرِ**  
 وده ست با بجزیش را با بنگ این ز پیر زو این ز پیر سپا داد و در شرط توقیر و تحیل قدم مختار مساعی  
 جمیده میزدول داشت و گفت مردم کوفه را چگونه یا مثنی گفت در باطن دشمن و در ظاهر دوست شد عجب  
 بر مذمت مردم کوفه بی حسن را انداخته گفت دست در آرتا با تو معیت کنم چه تو نزد ارباب عقل و کیم است  
 از یزید بجایفت شایسته تری بدان شرط که رقی و فقی امور را بعهده کفایت و درایت من حواله دار  
 تا به نیروی شمشیر مبارک و نیزه آتش بار و مار از دشمنان نابکار بر آورم و ممالک عراق عرب و دیار  
 شام را در حیده اقتدار تو در آورم این ز پیر گفت در این باب تا ملی بسزا لازم است مختار بدست که این ز پیر  
 امر خود را از وی پوشیده میدار و دشمنان از وی مفارقت کرده مدت کیمال در طایف بزیت این  
 ز پیر ز حال و پرسش گرفت گفت از که طایف شده چنان میدانم که آنکس که از در چشم و تیر مرون شود  
 و دشمنان درین و جبارین را در سخوش خاک و دمار گردانند و دست این ز پیر گفت خدای او را بکشد همانا مختار